

# فرهنگ موزن



فصلنامه الکترونیکی تخصصی موزه‌داری

دوره جدید ■ شماره ۱۰

شماره پیاپی ۲۴ ■ بهمن ۱۳۹۹

**Farhang-e Muze**

( Culture of Museum )

E. Quarterly Journal of Museum Curatorship

February 2021

# موزه و امید



# فصلنامه الکترونیکی تخصصی موزه‌داری

دوره جدید ■ شماره ۱۰

شماره پیاپی ۲۴ ■ بهمن ماه ۱۳۹۹

شماره مجوز وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی: ۸۰۳۷۲

# Farhang-e Muze

( Culture of Museum )

E. Quarterly Journal of Museum Curatorship

February 2021

farhang.e.muze

farhangemuze

# فرهنگ‌موزن

مدیر مسئول

Managing Editor

ویرایش و بازخوانی متون

Editing and Revising

ترجمه

Translation

مدیر اجرایی

Executive Manager

گرافیکست

Graphist

صفحه‌آرا

Layouter

رضا دبیری‌نژاد

Reza Dabirinezhad

فاطمه احمدی، فاطمه رشیدی

Fatemeh Ahmadi, Fatemeh Rashidi

گلناز گلصباحی، مجتبی عبادی، نگار ساقریچی

Golnaz Golsabahi, Mojtaba ebadi

Negar Sagharichi

فاطمه احمدی

Fatemeh Ahmadi

با تشکر از: حمیدرضا حسینی، بهرنگ ذوالفقاری، مریم شریفی

Special thanks to: Hamid Reza Hoseini

Behrang Zolfaqari, Maryam Sharifi

حسن بردال

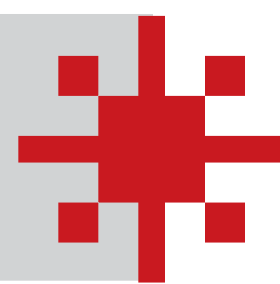
Hasan Bardal

مرضیه بهنامی‌فر

Marzieh Behnamifar

# فهرست مطالب

با کلیک روی شماره صفحات به صفحه موردنظر بروید.



## سرمقاله: رضا دبیری نژاد / ۸

Editorial: Reza Dabirinezhad /9



## روایت یکم: تابلوی گلکِ مدوسا، ژاله ابراهیمی / ۱۰

The First Narration: The Raft of the Medusa (Le Radeau de la Méduse), a Painting by Théodore Géricault, Zhaleh Ebrahimi /10



## روایت دوم: تابلوی دختر کرد، فاطمه رشیدی / ۱۱

The Second Narration: The Kurdish Girl, a Painting by Arthur Vartanian, Fatemeh Rashidi /11



## روایت سوم: کاسه سفالین تل چگاسفلی، محمد رضا رکنی / ۱۲

The Third Narration: An Earthenware bowl from Tol-e Chega Sofla, Mohammad Reza Rokni /12



## روایت چهارم: تابلوی سوم ماه مه، گلناز گلصباحی / ۱۳

The Fourth narration: The Third of May 1808 (El tres de mayo de 1808 en Madrid), a Painting by Francisco José de Goya, Golnaz Golsabahi / 13



## روایت پنجم: سفال نیشابور، الهام گوران / ۱۴

The Fifth Narration: A Pottery from Nishapur, Elham Guran /14



## روایت ششم: عروسک غم و غصه، الهه حریریان / ۱۵

The Sixth Narration: The Worry Dolls, Elaheh Haririan /15



## روایت هفتم: جام زندگی مارلیک، مجتبی عبادی فتح / ۱۶

The seventh Narration: Marlik's Grail of Life, Mojtaba Ebadi Fatah /16



## روایت هشتم: تابلوی نیایش فرشچیان، پیمان سمندری / ۱۷

The Eighth Narration: Master Mahmoud Farshchian's Prayer Painting, Peyman Samandari /17



## روایت نهم: جام اوروک، میثم رضایی / ۱۸

The Ninth Narration: The Grail of Uruk, Meysam Rezaei /18



## روایت دهم: زیورآلات عمارلو، معصومه دیودار / ۲۰

The Tenth Narration: Amarlu's Jewelry, Masoumeh Divdar /20





روایت یازدهم: کتیبه میخی، الهه سالار / ۲۱

The Eleventh Narration: Cuneiform Inscription, Elaheh Salar /21



روایت دوازدهم: سکه تالر، گلنوش زنجان پور / ۲۳

The Twelfth Narration: Thaler Silver Coin, Golnoosh Zanzanpour /23



روایت سیزدهم: ندامتگاه و کتاب مستطاب آشپزی، علیرضا مقدم نیا / ۲۴

The Thirteenth Narration: Repentance and the Book “Mustatab Ash-pazi”, Alireza Moghadamnia /24



روایت چهاردهم: تابلوی سهراب سپهری، مریم فیضاب شهریوری / ۲۵

The Fourteenth Narration: Sohrab Sepehri's Painting, Maryam Faizab Shahrivari /25



روایت پانزدهم: فرش شیخ صفی صدو پنجاه رج، پرتو حسنی زاده / ۲۶

The Fifteenth Narration: Sheikh Safi’s Carpet with One Hundred and Fifty Picks, Parto Hassanizadeh /26



روایت شانزدهم: فرسکو مدرسه آتن، نگار ساقریچی / ۲۷

The Sixteenth Narration: The School of Athens, a Fresco by Raphael, Negar Sagharichi /27



روایت هفدهم: جام سفالین شهر سوخته، لیلا ابراهیمی فر / ۲۸

The Seventeenth Narration: The Earthenware Chalice from Shahr-e Sukhteh (The Burnt City), Leila Ebrahimifar /28



روایت هجدهم: تابلوی موج عظیم هوکوسای، آرش صابری / ۲۹

The Eighteenth Narration: The Great Wave of Kanagawa, a Painting by Hokusai, Arash Saberi /29



روایت نوزدهم: سقف کاخ مرمر، زهرا بیدقی / ۳۰

The Nineteenth Narration: The Doom of the Marble Palace, Zahra Be-daghi /30



روایت بیستم: تار صد و پنجاه ساله موزه موسیقی اصفهان، سید صدرالدین حقیقی / ۳۱

The Twentieth Narration: One-hundred-and-fifty-year-old Tar from Isfahan Music Museum, Seyed Sadr al-Din Haghighi /31



روایت بیست و یکم: میز سفالین، معصومه پورنصیر / ۳۲

The Twenty-First Narration: An Earthenware Table, Masoumeh Pour-nasir /32





**روایت بیست و دوم: الماس دریای نور، سمانه صفاری / ۳۳**

The Twenty-Second narration: Diamond of the Daria-i-Noor (the Sea of Light), Samaneh Saffari /33



**روایت بیست و سوم: چیدمان مدرنیته در خانه موزه بهشتی، فرامرز علیخانی / ۳۴**

The Twenty-Third Narration: The Arrangement of Modernity in the Beheshti House Museum, Faramarz Alikhani /34



**روایت بیست و چهارم: سکه پوراندخت، علی مالزیری پاپی / ۳۵**

The Twenty-Fourth Narration: Boran's (Pūrāndokht) Coin, Ali Malaziri Papi /35



**روایت بیست و پنجم: نسخه خطی هزار و یک شب، لیلا حقیقت جو / ۳۶**

The Twenty-Fifth Narration: Manuscript of One Thousand and One Nights, Leila Haghighatjoo /36



**روایت بیست و ششم: نسخه خطی قرآن ارسنجانی، مریم حصارکی / ۳۷**

The Twenty-Sixth Narration: The Manuscript of the Quran Written by Arsanjani (the Calligrapher), Maryam Hesarakhi /37



**روایت بیست و هفتم: فرسکوی آفرینش آدم، زینب حقی مقدم / ۳۸**

The Twenty-Seventh Narration: The Creation of Adam, a Fresco by Michelangelo, Zeinab Haghi Moghadam /38



**روایت بیست و هشتم: برگ‌ی از شاهنامه دموت، صدیقه قدرت آبادی / ۳۹**

The Twenty-Eighth Narration: A Folio from Demotte Shahnameh, Sedigheh Ghodratabadi /39



**روایت بیست و نهم: پنجره ملاقات زندان قصر، مجید نصرالله زاده / ۴۰**

The Twenty-Ninth Narration: The Visiting Window of Qasr Prison, Majid Nasrollahzadeh /40



**روایت سی ام: شلوار متعلق به جهان پهلوان غلامرضا تختی، هایده صیرفی / ۴۲**

The Thirtieth Narration: The Pants Belonging to World Champion Gholamreza Takhti, Hayedeh Sirafi /42



**روایت سی و یکم: آجر لعاب دار قلمرو ارشکیگل، هانا جوانمردی / ۴۴**

The Thirty-First Narration: Glazed Brick from Ereshkigal Realm (the Land of the Dead or Underworld), Hanah Javanmardi /44





**روایت سی و دوم: تابلوی دختر گل سالوادور دالی، بهناز بهرامیان / ۴۶**

The Thirty-Second Narration: The Girl of Flower, a Painting by Salvador Dali, Behnaz Bahramian /46



**روایت سی و سوم: عروسک آکوآبا، مائده دوستی / ۴۷**

The Thirty-Third Narration: Akuaba Doll, Maedeh Doosti /47



**روایت سی و چهارم: نامه های سیمین به جلال، لیلا زندی / ۴۹**

The Thirty-Fourth Narration: Simin Dāneshvar's Letters to Jalāl Āl-e-Ahmad, Leila Zandi /49



**روایت سی و پنجم: نبرد شیر و گاو، سارا کریمان / ۵۱**

The Thirty-Fifth Narration: Lion- Bull Combat, Sarah Kariman /51



**روایت سی و ششم: رقصنده های باستانی، لقمان احمدزاده / ۵۲**

The Thirty-Sixth Narration: Ancient Figure of Dancers, Loghman Ahmadzadeh /52



**روایت سی و هفتم: تابلوی فالگیر بغدادی، لیلا کفاش زاده / ۵۴**

The Thirty-Seventh Narration: A Fortune Teller from Baghdad, a Painting by Kamal-ol-Molk, Leila Kafashzadeh /54



**روایت سی و هشتم: لوح رسم معماری، نوشاد رکنی / ۵۶**

The Thirty-Eighth Narration: Lacquer Architectural Drawing Tablet, Noshad Rokni /56



**روایت سی و نهم: محراب زرین فام درب بهشت، فائزه آقایی / ۵۸**

The Thirty-Ninth Narration: “The Door of Heaven” Golden Glazed Sanctuary, Faezeh Aghaei /58



**روایت چهلم: حلقه یاسین، سالار رفیعیان / ۵۹**

The Fortieth Narration: Fabric with Quranic Verses on it as Spell for Keeping Travelers Safe, Salar Rafieian /59



**روایت چهل و یکم: تابلوی جوانمرد قصاب، مهدی کارخانی / ۶۱**

The Forty-First Narration: The Painting of Javan Mard-e Ghassab, Mehdi Karkhani /61



**روایت چهل و دوم: تابلوی رشتی دوزی نبرد رستم و دیو سفید، زهره رمضان زاده چافوچایی / ۶۲**

The Forty-Second Narration: Embroidery with the Jacquard of the Battle between Rostam and the White Ghoul, Zohreh Ramezanzadeh Chafuchaei /62

روایت چهل و سوم: قلب رویان، شقایق شفاعت دوست / ۶۳

The Forty-Third Narration: Anarcadium Recordans (Begonia, Le Coeur), a Painting by Salvador Dali, Shaghayegh Shafaatdoust /63



روایت چهل و چهارم: خانه موزه روستایی لپویی، راضیه جعفری / ۶۴

The Forty-Fourth Narration: Lapoe Eco-Tourism Residence, Razieh Jafari /64



روایت چهل و پنجم: تابلوی باغ در باغ منیر فرمانفرمایان، سیده شبنم تقوی / ۶۵

The Forty-Fifth Narration: A Garden in the Garden, an Artwork by Monir Shahroudy Farmanfarmaian, Seyedeh Shabnam Taghavi /65



روایت چهل و ششم: اتاق اصفهانی ها در موزه زمان، زهرا فرمانی / ۶۶

The Forty-Sixth Narration: The Room of Isfahanis in the Museum of Time, Zahra Farmani /66



روایت چهل و هفتم: خط نقاشی رضا مافی، محمد نوروزی / ۶۷

The Forty-Seventh Narration: A Calligram by Reza Mafi, Mohammad Norouzi /67



روایت چهل و هشتم: موزه زیلو میبد، طاهره کشتکار / ۶۹

The Forty-Eighth Narration: The Museum of Matting in Meybod, Tahereh Keshtkar /69



روایت چهل و نهم: جمجمه چند هزار ساله جراحی شده، فاطمه احمدی / ۷۰

The Forty-Ninth Narration: The Skull has been Operated Several Thousand Years Ago, Fatemeh Ahmadi /70





سرمقاله:

رضا دبیری نژاد

## موزه و امید

با شروع پاندمی کووید ۱۹ در دنیا به ترتیب موزه‌های کشورهای مختلف بسته شدند و همه منتظر ماندند تا زمان بازگشایی برسد. اما مساله مهم این بود که همه باید دست به دست هم می‌دادیم تا بتوانیم از این روزگار بحرانی گذر کنیم و تا پایان پاندمی دوام آوریم. برای گذر از پاندمی در کنار مراقبت‌های بهداشتی نیازمند افزایش روحیه و امید هم بودیم تا فشار روانی پدید آمده، آدمی را به افسردگی و یأس نکشاند، از همین رو لازم بود تا در یک زنجیره متصل به همدیگر امید بدهیم و با ساخت امید بر توان جامعه بیفزاییم. این امید می‌تواند فراگیر یا محدود به یک گروه یا صنف باشد. این گونه بود که به یاد آوردیم که اگر موزه‌ها تعطیل شده‌اند، روایت‌ها و ارزش‌های فرهنگی آنها تعطیل نشده است و باید در این روزگار آنها را به یاد آورد و به کمک گرفت تا موزه‌ها در همین شرایط بتوانند نقش خود را ایفا کنند. از سوی دیگر در این روزگار خانه‌نشینی باید همدیگر را هم به یاد می‌آوردیم تا حلقه ارتباطی مان گسسته نمی‌شد. همه ما کسانی که به واسطه موزه به هم متصل شده بودیم و موزه فرصت آشنایی‌ها و رفاقت‌هایمان شده بود و از موزه‌داران تا راهنمایان گردشگری، خبرنگاران و ... این گونه بود که موزه و داشته‌هایش را بهانه امید کردیم و به پیشنهاد نشریه فرهنگ موزه، پویش موزه و امید شکل گرفت و از همه خواستیم تا یک اثر موزه‌ای را که برای آنها روایتی امیدوارکننده داشته است، معرفی کنند و چهل و نه روایت در کنار هم گرد آمد. پویشی که به بهانه همین آثار در روزهای بیم و نگرانی، ما را در کنار هم قرار داد. موزه‌ها تنها محل تماشا نیستند بلکه می‌توانند منبع الهام‌بخشی باشند و اگر آثار و یا مکان موزه‌ها ثابت هستند، اما نگاه و روایت ما از آنها می‌تواند متغیر و برآمده از شرایط اجتماعی باشد.

این شرایط است که سبب می‌شود تا ما آثاری را انتخاب کنیم و براساس نیاز زمانه خودمان آنها را بخوانیم و روایت کنیم. یکی از خوانش‌ها می‌تواند پاسخ به نیازهای روانی جامعه براساس تجربه‌های تاریخی و یا روایت‌های هنری گذشته باشد. اینک مجموعه گردآوری شده روایت‌های موزه و امید که تجربه مواجهه موزه‌داران ایرانی در آغاز پاندمی کرونا بود در این مجموعه از نشریه فرهنگ موزه گردآوری شده و در اختیار علاقه‌مندان قرار دارد.



## “Museums and Hope”

Since Covid 19 started as pandemic in the world, museums closure also started to be universal, although all of them awaited for reopening.

But the important matter was about supporting each other to be able to pass this crisis and to move forward until the pandemic was removed.

In order to get through the pandemic, alongside health care, we also needed hope and solidarity to avoid depressions and despair because of pressures.

So it was necessary to make hope for cheering society up in our networks.

This Hope, could be inclusive or limited for a group or class.

So, it could remind us that although museums were closed, their stories, narratives and cultural values are still with us, so, that was the moment we had to count on them for the role they could play in such a condition.

On the other hand , during the home quarantine, we needed to continue our communications and connections,

all of us, from curators, museologists, to tour guides or journalists. In fact museums were the reason for our connectivity by providing opportunities for our friendship and empathy.

That was how museums and their collections became our goal to find Hope. Thus, Farhang e muze magazine, provided the "Museum and Hope campaign" and encouraged everyone to introduce a museum object. An object whether its story or history, is promising for their narrators . Finally, fifty narrations gathered and this campaign, with all objects, inspired us for being stronger during the frustrating time of pandemic.

Museums are not just a place to visit, but

They are a source of inspiration. Our narrations from museums, regards to social conditions

could be wide and varied. That is why we choose some specific objects, to narrate our own stories according to our circumstances or perceptions or needs of our time.

One of functions of these narratives could be a response to the psychological needs of the society based on their historical and artistic backgrounds.

Now, in this issue of Farhang-e Muze magazine, "Museums and Hope" articles, written by Iranian museum professionals, based on their experiences and inceptions of pandemic in its early months, collected and published for those who are interested. Hope you enjoy it.



روایت نخست  
ژاله ابراهیمی

## گلکِ مدوسا

«گلکِ مدوسا» اثری از تئودور ژریکو، برای من تجسم «امید» است. امید انسان‌هایی که از هزارتوهای تاریک و دهشتناک، همچنان راه می‌گشایند و زندگی را ادامه می‌دهند. ژریکو نقاش فرانسوی در این اثر، معدود نجات‌یافتگان ناو جنگی مدوسا را بر روی تخته‌پاره‌ای در میان موج‌های خروشان دریا نشان می‌دهد.

ناو جنگی مدوسا در سال ۱۸۱۶ میلادی در نزدیکی موریتانی غرق می‌شود و قایق‌های نجات، تنها کفاف معدودی از سرنشینان را می‌دهند. دیگر بازماندگان کلکی می‌سازند و بر روی آن روزها به امید رسیدن به خشکی، به دریا چشم می‌دوزند. تعداد آنها آنقدر زیاد بوده که نه می‌توانستند بخوابند و نه حتی بنشینند. گرسنگی، تشنگی و خستگی، بسیاری از آن‌ها را از پا در می‌آورد، اما تعدادی از آن‌ها زنده می‌مانند.

ژریکو در این تابلو، لحظه‌ای را به تصویر کشیده است که معدود بازماندگان کلک، پس از تحمل تمام آن مصائب نجات‌دهندگان خود را می‌بینند؛ منظره‌ای که تنها امیدواران به آن می‌رسند! تصور آنچه بر آنان گذشته و احساسی که در این لحظه داشته‌اند، منقلبم می‌کند.

این اثر هم‌اکنون در موزه لوور پاریس نگهداری می‌شود و هر بار که مقابلش می‌ایستم، به یاد می‌آورم که «امید» آن نیروی مولدی است که انسان را از ترس‌ها و ناشناخته‌ها عبور می‌دهد. انسان با همه ضعف‌هایش به امید زنده است.





روایت دوم  
فاطمه رشیدی

## دختر گُرد

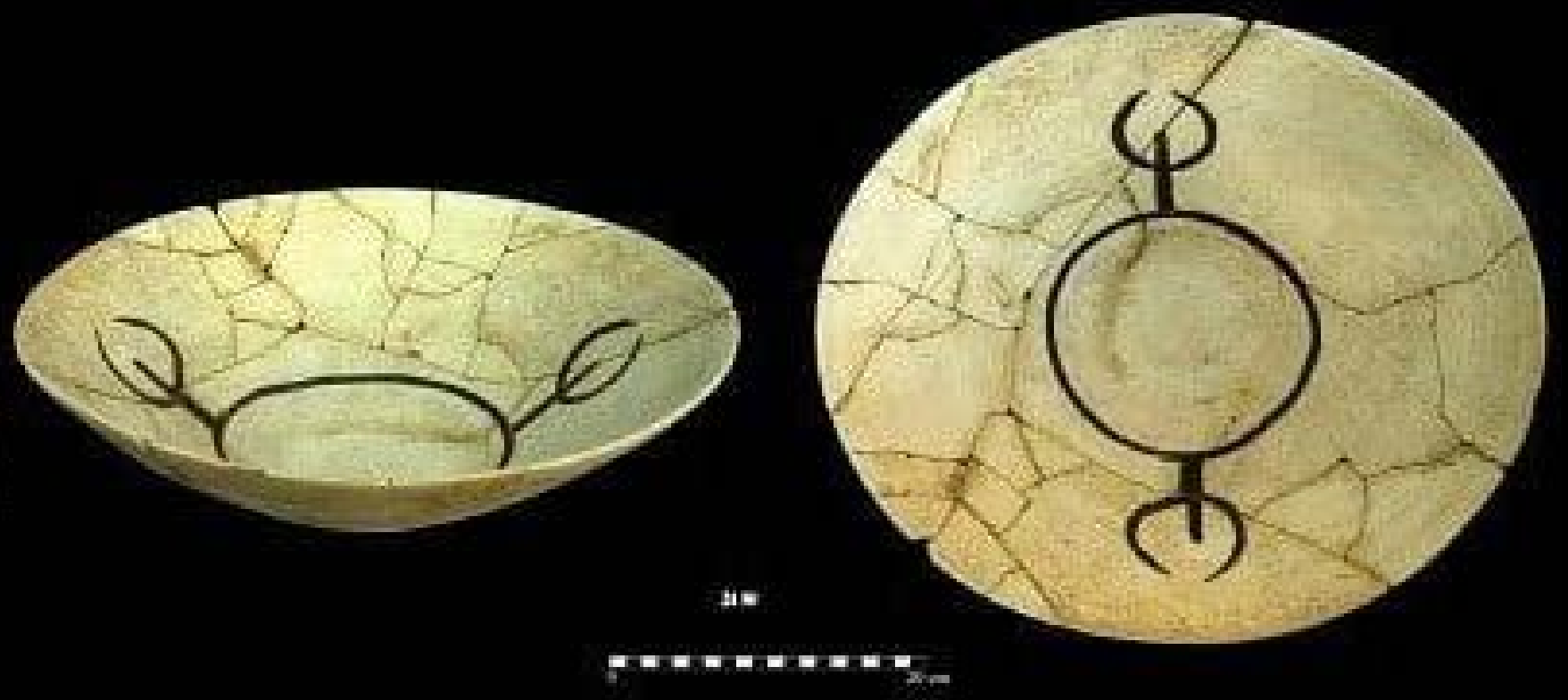
«دختر گُرد» وارطانیان برای من همان دختری است که از کودکی شیفته‌ی نقاشی بود و سرانجام به دنیای موزه‌ها وارد شد!

سال‌هاست پرتره این دختر را نماد امید می‌دانم. آنچه در این پرتره سبب می‌شود که ساعت‌ها چشم به آن بدوزم و از تماشایش لذت ببرم، نگاه مهربان و صمیمانه‌ی دخترکی است که سال‌ها پیش تبدیل به نقطه عطف مهمی در زندگی‌ام شد. گویی آن دو مروارید سیاه تداعی‌گر جسارت و امیدی بی پایان در عین ناامیدی و رنجی درونی هستند. چشم‌های دخترک با طرح نیم لبخند مهربانی، برق نگاه معصومیت، شادی و آرامش درونی را به همراه دارد.

نقاش در رنگ‌آمیزی صورت و بازی با سایه هنرمندانه عمل نموده و زیورآلات را هماهنگ با بافت و سنگینی آن‌ها به خوبی کشیده است؛ انگار که وزن دارند. این پرتره با نگاه زیبا و لبخند دوست‌داشتنی بیش از هر چیز به امید اشاره دارد. امیدی از روی خوش قلبی و مهربانی. تعجب نمی‌کنم اگر دخترک با صبوری به انتظار نشسته باشد تا کم‌کم جان بگیرد.

تابلوی نقاشی «دختر کرد» اثر آرتور وارطانیان است که از مجموعه بانک ملی برگزیده شده و در حال حاضر در موزه بانک ملی ایران نگهداری می‌شود.





روایت سوم  
محمد رضا رکنی

## کاسه سفالین منقوش

دوست مهربانی از من خواست اثری در موزه را که معنی امید برایم دارد، معرفی کنم. چشم. این اثر «کاسه سفالین منقوشی» است که از کاوش‌های محوطه باستانی تل چگاسفلی در بهبهان، خوزستان به دست آمده است. کاوشگر آن دکتر عباس مقدم از دوستان بسیار مهربان و خوبم هستند. من از آن بی اطلاع بودم و زمانی که در اتاق دکتر صدام زد که «ممد، نظرت درباره این ظرف چیه؟» برگشتم و دیدمش، در لحظه اشک در چشم‌هایم جمع شد. این بی نظیرترین نقش سفالی بود که در زندگی دیده بودم و البته باید اشاره کنم که بخش زیادی از زندگی‌ام را در میان نقوش باستانی گذراندم، اما این از همه نقش‌های شوشان، سیلک، شهر سوخته، حصار، باکون و ... بسیار بسیار خاص تر و مفهومی تر بود. این ظرف دو نقش مشابه دو انسان را نشان می‌دهد که نه در کمر ظرف، پایین تر از آن روی یک نوار مدور مقابل هم ایستاده‌اند. در هر دو نقش فاصله سر و گردن تا بازوی یک دست، از دست دیگر کمتر است. با چند خط ساده نقاشی شده‌اند. کاسه‌ای نسبتاً گرد است و حالا... تجسم کنید درون آن به اندازه نوار مدور آب بریزید. نتیجه انعکاس دو نقش در آب و قرینه است که گویی دست‌های هم را می‌گیرند. نمادی از یک نیایش باستانی، نیایشی ماورایی که بسیار پیچیده است و با سادگی و ظرافت روی کاسه‌ای نخودی رنگ منقوش است. این ظرف امیدبخش است. درست در روزهایی که در افسردگی کاری و روزمرگی دست و پا می‌زدم، این کاسه سفالین امید این را داد که با استفاده از مفاهیم هنری، مبانی تجسمی و زیبایی‌شناسی چگونه می‌شود یک اثر بی نظیر آفرید که باورهای اجتماعی در درونش نهفته باشد. نیاکان ما به امید باور داشتند و این سرزمین بر شانه‌های امیدوار آن‌ها نشسته و هیچ قدرتی فراتر از آن توان نابودی یا انحطاطش را ندارد، اگر که هوشیار و آگاه بر آن باشیم. پ.ن: در طرحی گرافیکی آب درون ظرف ریختم تا انعکاس را ببینید.





روایت چهارم  
گلناز گلصباحی

## سوم ماه مه ۱۸۰۸

نقاشی «سوم ماه مه ۱۸۰۸» از فرانچسکو گویا، در موزه پرادو در مادرید  
دستهایمان را بالا می‌بریم.

ما تسلیم شدگان همیشگی تاریخ. / ما ایمان آورندگان به آغاز فصل سرد. / جای گلوله،  
ویروسی کوچک، پاره پاره امان می‌کند. / از کشته، پشته می‌سازد در نور محو و زردگون  
بیماری. / اما در اوج خاک و خون و گلوله، «گویا» هم سپیدی و رهایی را، بر تن قهرمان  
آغوش گشوده بر مرگ کرده است. / سپیدی پیراهنی بر تن سیه چردگی مرگ و نوری  
که بر بقای آخرین نفس تابیده می‌شود.

در میانه وحشت و غم، این سپیدی پاکِ بال گشوده و پذیرا، چشم را جذب و جلب  
می‌کند، همین سپیدی کوچک و پاک است که دیده را، از سمت پلشتی‌ها و رد خون  
ماسیده بر زمین، بسوی خود می‌خواند و دست‌ها دعوت می‌کنند که ورای سیاهی  
آسمان، به بالاتر بنگری جایی که همیشه در آن امیدی نهفته.

اندکی سپیدی، میلِ رهایی و پرواز، یا پاکی و زلالیتِ گرچه آغشته به ترس از هر نیستی  
و تباهی را بیدار می‌کند.

همان‌جا، در دل تاریکی که نوری تابانده شده. شعر فروغ در ذهنم جوانه می‌زند: یک  
پنجره برای من کافیست. یک پنجره به لحظه آگاهی و نگاه و سکوت... / من در پناه  
پنجره‌ام / با آفتاب رابطه دارم.





روایت پنجم  
الهام گوران

## سفال نیشابور

**پرده اول:** مه ۱۹۴۵ میلادی. درسدن آلمان.

لیانید والینسکی نقاش کیفی به همراه تعدادی از افسران ارتش شوروی پس از هفت روز جستجو چندین شاهکار بزرگ نقاشی که در شرایط نامناسبی تلنبار شده بود را کشف کردند. این آثار سه ماه قبل از هراس صدها بمب افکن در جریان جنگ دوم جهانی به این مکان منتقل شده بود. این عملیات نجات بخشی، مسیر تاریخ هنر را تغییر داد.

**پرده دوم:** ژوئن ۱۲۲۱ میلادی. نیشابور ایران.

دسته‌های مختلف سپاه چنگیزخان مغول آن سوی باروهای شهر بهم می‌رسیدند. این سوی باروها نیشابور مهد سفالگری و کوزه‌گری بود. آثاری که در تکنیک ساخت و طراحی نقوش و خوشنویسی، قدرتمند و مسلط است. سپاه چنگیز، دیوارها را با منجنیق فرو می‌ریخت. بر هنرمندان و هنردوستان خوی ویرانگری آنان مسجل شد. سفالینه‌های نیشابور به سرعت در بشکه‌های بزرگ لابه لای کاه و پوشال مخفی و به ری و دامغان منتقل شدند. به این ترتیب به شکل معجزه‌آسایی سفالینه‌های نیشابور از قائله حمله مغول نجات یافت. به محل کشف سفالینه‌های نیشابور دقت کنید بسیاری از آن‌ها قرن‌ها بعد، کیلومترها بیرون از خانه کشف شدند.

**پرده سوم:** سال ۲۰۲۰ میلادی.

کدام آثار هنری می‌توانند تا این اندازه امیدبخش باشند، بجز شاهکارهای گرانقدری که از قائله‌ها و بحبوحه‌های بزرگ، نجات یافتند و حالا در دسترس ما هستند؟ این بزرگترین نوید برگ‌های تاریخ است درست در همین روزها، امید به رهایی و خلاصی از پیچ‌های پیچیده زندگی.





## روایت ششم الهه حریریان

## عروسک غم و غصه

کوچکترین عروسک جهان که بار سنگین غم و غصه کودکان را به دوش می‌کشد قصه‌ای دارد که برای همه بازدیدکننده‌های موزه دلنشین است. این قصه آنقدر زیباست که هنگام بازدید کوچک و بزرگ از این داستان خاطره می‌سازند. از کودکانی که این عروسک را قهرمان می‌دانند تا پیرمردی که می‌گفت: از وقتی داستان این عروسک را شنیدم به همه این عروسک را هدیه می‌دهم. عروسک نگرانی مربوط به کشور گواتمالا است. بر اساس این قصه، کودکان گواتمالایی پس از ساخت عروسک نگرانی، غم‌ها، ترس‌ها و نگرانی‌های خود را به عروسک می‌گویند و شب زیر بالش خود می‌گذارند. وقتی کودک به خواب می‌رود مادر به آرامی عروسک را از زیر بالش بر می‌دارد در جایی پنهان می‌کند. صبح وقتی کودک بیدار می‌شود متوجه می‌شود عروسک زیر بالش نیست، از مادر می‌پرسد و مادرش می‌گوید: «عروسک نگرانی‌هایت را با خودش برد و حالا تو یک بچه‌ی شاد و خوشحال هستی.» داستان عروسک برگرفته از یک افسانه محلی مایایی است. در این داستان شاهزاده خانمی هدیه ویژه‌ای را از خدای خورشید دریافت می‌کند این هدیه به او اجازه می‌دهد نگرانی‌ها و مشکلات انسان‌ها را بر طرف کند. در واقع عروسک نگرانی نشان‌دهنده همان شاهزاده خانم است که به راحتی می‌تواند نگرانی‌ها را با خودش ببرد و امید را به همه هدیه دهد. عروسک نگرانی بر خلاف اسمش برای من مثل نوری در تاریکی است. فکر می‌کنم در لبخند تمام بازدیدکننده‌ها هم با دیدن این عروسک این واژه‌ی زیبا تداعی می‌شود. نمونه‌ای از این عروسک‌ها هم اکنون در موزه خصوصی عروسک‌های ملل نگهداری می‌شود.





روایت هفتم  
مجتبی عبادی فتح

## جام زندگی، مارلیک

این جام که یکی از ده‌ها اثر فاخر به دست آمده از تمدن مارلیک است، به زیبایی چرخه حیات را در چهار ردیف به تصویر می‌کشد. در ردیف اول نقوش روی این جام (پایین‌ترین ردیف)، بز تازه متولد شده‌ای به تصویر درآمده که از مادر خود در حال شیر خوردن است. در ردیف دوم، کره بز تازه متولد شده تبدیل به بز جوان و بازیگوشی شده است که در حالت ایستاده روی دو پا در حال خوردن برگ‌هایی از درخت زندگی است. ردیف سوم، گراز درنده‌ای را نشان می‌دهد که در حال حمله و تهدید بز است و در نهایت در ردیف چهارم، شاهد خورده شدن جسد بز توسط لاشخورها هستیم. اما در میانه این ردیف، هنرمند جنین کوچکی را نیز نزدیک یک درختچه به تصویر کشیده که بیانگر زایش مجدد و چرخه حیات است.

به اعتقاد من جام مذکور در میان میلیون‌ها شی موزه‌ای، به خوبی می‌تواند مفهوم زندگی و امید را حتی پس از گذشت هزاران سال به بشر امروزی انتقال دهد. در پایان، خالی از لطف نیست که بخشی از متنی که ابراهیم گلستان در توصیف این جام برای فیلم کوتاه خود با نام «تپه‌های مارلیک» نوشته است را بخوانیم: «...این است نقش زندگی/ یک بره زاد/ و بچه شیر خورد/ تا پا گرفت و راه افتاد/ و برگ درخت زندگی را کند

آنگاه مرد/ و لاشه‌اش نصیب کرکس شد/ و شاهباز پر گشوده یک دوران افتاد/ ... اما خیال جسم شده زنده است و زنده می‌ماند/ باشد که روی ریشه‌های کهن باز گل دمد/ باشد خدای بذر به دره صلا دهد/ باشد که چشم ببیند/ و دید زندگی تازه‌ای شود» مشخصات اثر: جام زرین معروف به جام «افسانه زندگی»، مکشوفه توسط مرحوم عزت‌الله نگهبان در اوایل دهه ۴۰ شمسی از تپه مارلیک، منطقه گوهررود استان گیلان، اواخر هزاره دوم تا اوایل هزاره نخست پیش از میلاد، موزه ملی ایران.





روایت هشتم  
پیمان سمندری

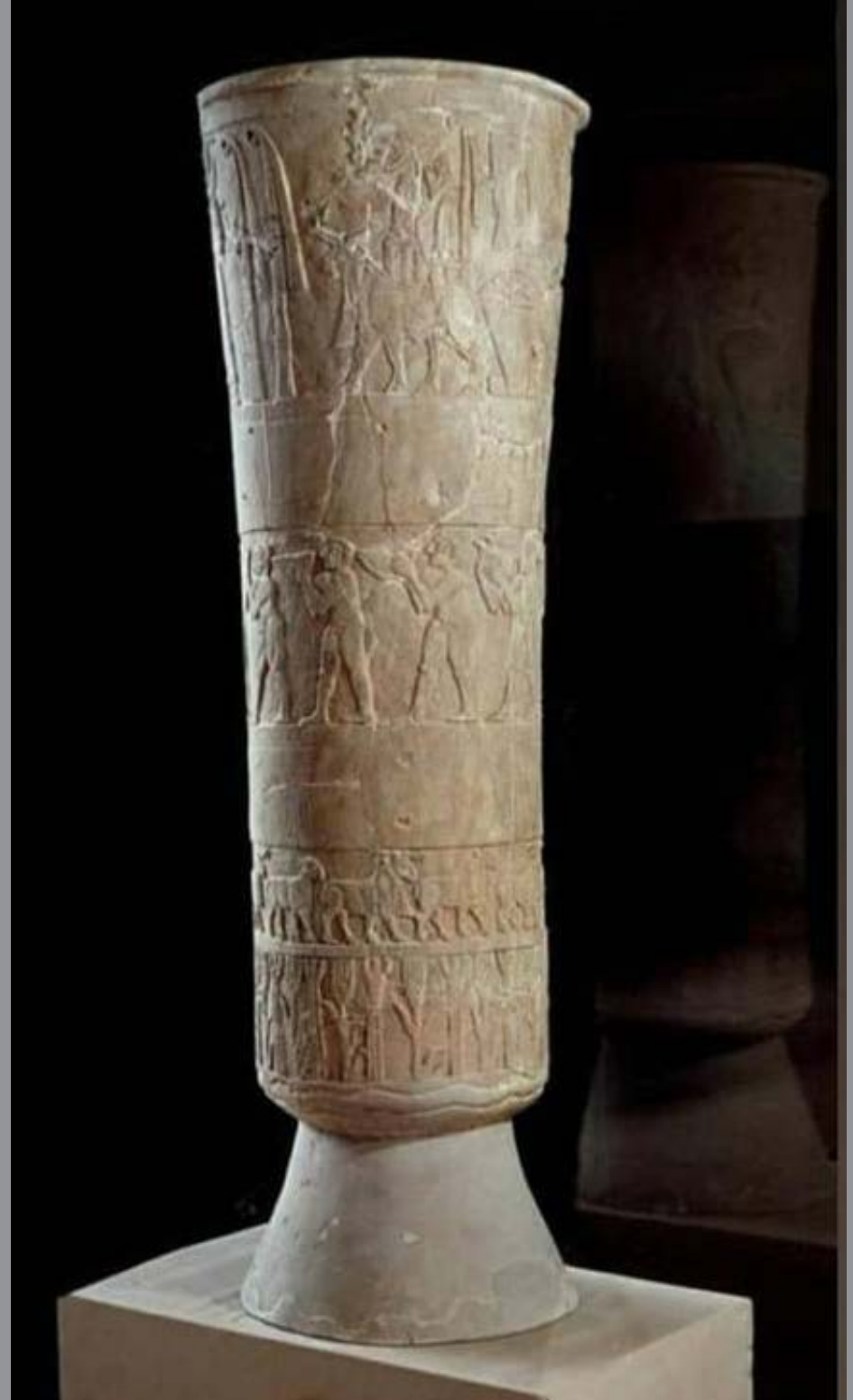
## تابلوی نیایش از فرشچیان

راه‌ها که بسته شدند، دل‌ها که شکست، آن‌گاه که روح خسته و رنجور می‌شود؛ خوب می‌دانی چه می‌گوییم و از چه حرف می‌زنم. تردید ندارم دست‌کم یک‌بار طعم مصیبت چشیده‌ای، یا به عزای شوقی و باوری و یا نازنینی نشسته‌ای، یک‌بار هم شده اشکت سرازیر شده، کم آورده‌ای، رسیده‌ای و آخرش را دیده‌ای... روایتم تکراری‌ست، اما جان دارد، جا دارد همیشه، ابدی‌ست. چندان درس دین و رسم ایمان به شیوه دین‌گزاران نمی‌دانم، اما می‌دانم یک روز آدم‌ها، ادعاها، باورها، دل‌بستگی‌ها، شوق‌ها، ثروت‌ها، تئوری‌ها، ایدئولوژی‌ها، اُلدروم بُلدروم‌ها(!) و تقریباً همه چیز تمام می‌شوند. حتی من، من خودت، من خودم. آن روز برخلاف همه زمان‌ها می‌بینی و می‌دانی که همه چیز از کنترل تو و دیگران بیرون است؛ آن‌چنان که انگار می‌کنی هیچ نبوده است و هیچ نبوده‌ای. من آن روز را دیده‌ام و به گمانم برای تو هم آشنا باشد. آن روز که رسید دیگر استیزه نمی‌کنی، آرام می‌شوی، امن می‌شوی، تسلیم می‌شوی، خاموش می‌شوی، روشن می‌شوی، پیر می‌شوی، پُر نور می‌شوی، بی‌رنگ می‌شوی، می‌شوی همان که بودی و نمی‌دید، همان که بودی و نمی‌دانستی، خود خودت خودت می‌شوی، خدا می‌شوی! آن روز که برسد می‌نشینی، برمی‌خیزی، نیایت را می‌خوانی، نیایشش می‌کنی، سر بالا می‌کنی، دست برمی‌داری، دست در دست جانانه می‌گذاری و به رقص می‌آیی؛ وه، چه رقص خوش‌طرحی، چه سُکری، چه هم‌آغوشی بی‌بیمی؛ امید اینجاست!

در روزهایی که گذشت بی‌پیش‌داوری به تماشای آثاری فراوان از موزه‌های ایران و جهان در جستجوی تابلوی امید نشستیم. شاید اگر ادامه می‌دادم، اثری دیگر برمی‌گزیدم، اما مرور بسیاری از تابلوهای استاد فرشچیان به‌ویژه به واسطه بازی رنگ و نور، مزه‌ای و منظری از حسی امیدانگیز را در من چونان همیشه برانگیخت، و این اثر اما حکایتی آشناتر داشت، پس در آن متوقف ماندم.

این اثر در موزه مرکزی آستان قدس در شهر مشهد نگهداری می‌شود.





روایت نهم  
میثم رضایی

## جام اوروک

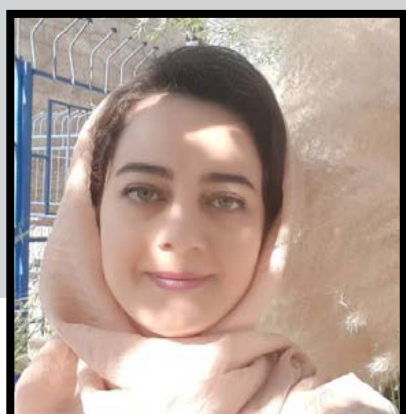
«دوموزی گریست، چهره اش سبز شد، دست های خویش را به سمت آسمان به سوی اوتو بالا برد: ای اوتو، تو برادر همسر منی، من شوهر خواهر تو، من همانم که به خانه مادرت خامه می آورد، من همانم که به خانه نین گل شیر می آورد، دست مرا به ماری مبدل کن، پای مرا به ماری مبدل کن، بگذار تا از دست هیولاها بگریزم، مگذار آنها مرا بربایند» (بقیه متن شکسته است)

خاطرم هست که چند سال بعد از حمله نظامی امریکا به عراق و غارت موزه بغداد، خبری کوتاه در یکی از روزنامه ها با این مضمون نوشته شده بود که «جام معروف وارکا در صندوق عقب یک ماشین سواری پیدا شد» که از مهم ترین اشیاء به سرقت رفته موزه بغداد بود، و یکی از مورخین هنر پیدا شدن این جام را به همه جهانیان تبریک گفته بود. اما جام وارکا (هزاره چهارم ق.م)، جام مرمرینی با بلندای حدود یک متر است که از ویرانه های معبدی در شهر اوروک در جنوب عراق بدست آمده. نقوشی که در سه بخش سطح بدنه جام را پوشانده، در پایین ترین ردیف شامل نخلستان و ساقه های گیاهان و جوی آبی که در پای آنها روان است می باشد، در بالای آنها ردیفی از قوچ ها و گوسفندان تصویر شده، در ردیف میانی مردانی برهنه کوزه ها و ظروفی پر از میوه را در دست دارند که قرار است آنها را به بالاترین نقطه معبد و به جایگاه خدایان برسانند. ردیف بالایی جام نمایش حضور خدایان و مراسمی است که در برابر آنها اجرا می شود. در تفسیر این نقوش، صحنه های آن را مربوط به بزرگ ترین جشنواره سومری در آغاز بهار می دانند.



دکتر یوسف مجیدزاده در این باره چنین می‌نویسد: «به اعتقاد سومری‌ها، در یک فصل خشک و قحطی زده، پادشاه نیمه خدای سرزمین اوروک به نام دوموزی یا تموز در زبان سامی که یک چوپان و نیز تجسم نیروهای زاینده در طبیعت و نباتات بود می‌میرد. الهه اینن، عاشق دوموزی، درمرگ وی سوگوار می‌شود و مردم با عزاداری انجام مراسم نیایش صبحگاهی و پرداخت فدیّه، خود را در سوگ بزرگ این الهه که در اوروک و سرتاسر بین النهرین مورد احترام و پرستش بود، شریک می‌کنند. ... سرانجام با رسیدن طلّیعه بهار اینن موفق به یافتن دوموزی می‌شود و او را از جهان زیرین به زمین باز می‌گرداند. با بازگشت دوموزی جهان یک بار دیگر سرسبزی و طراوت خویش را باز می‌یابد و همزمان با آغاز بهار مراسم ازدواج میان این زوج الهی انجام می‌شود و مردم برای چندین روز این پیوند مبارک را جشن می‌گیرند.» امید به اینکه هیچ زمستانی ماندگار نیست هرقدر هم سخت و طولانی باشد.





روایت دهم  
معصومه دیودار

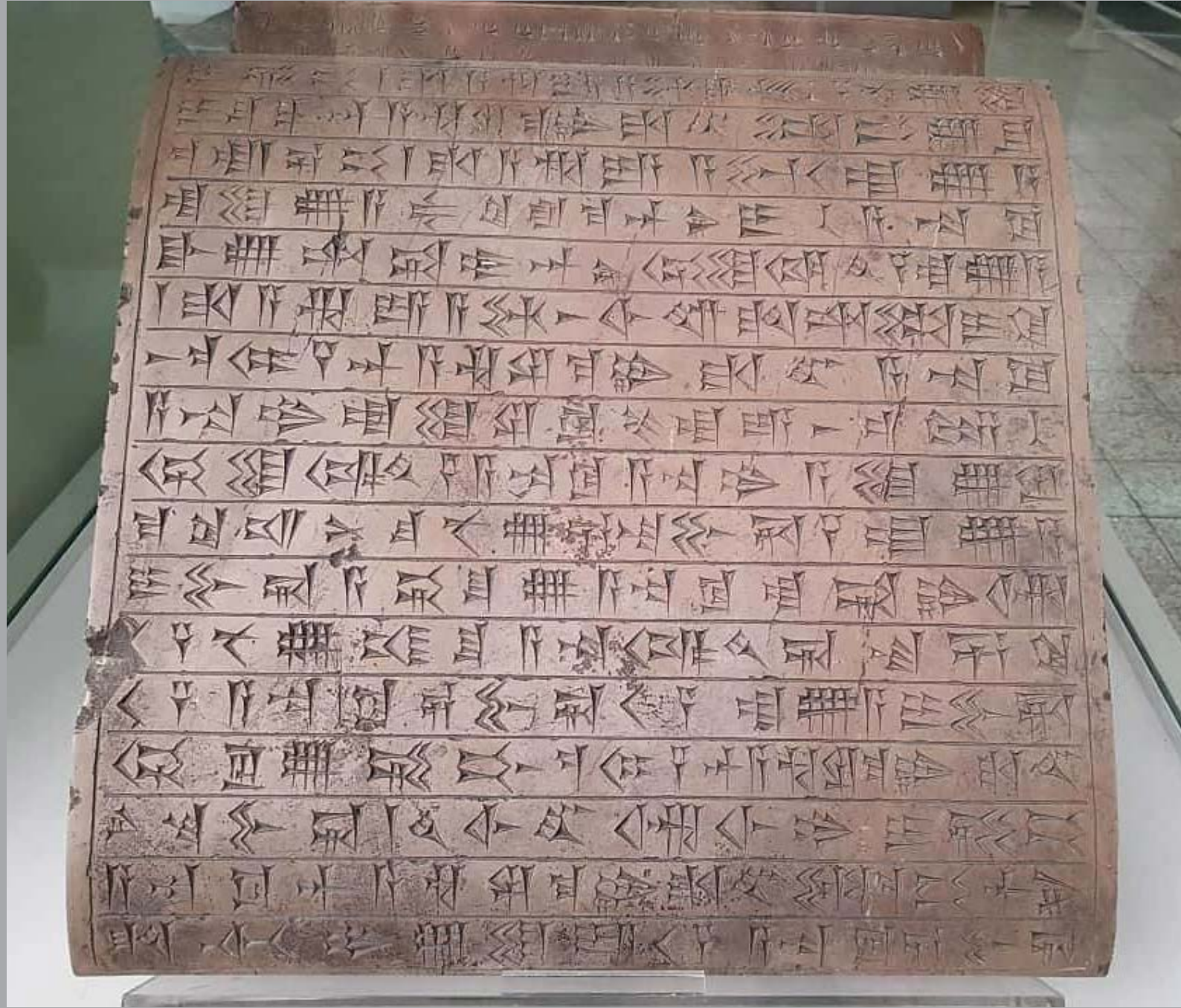
## زیورآلات عمارلو

زیورآلات از جمله اشیاء تاریخی هستند که هر وقت به آن‌ها نگاه می‌کنیم حسی از امید، عشق و زیبایی در ذهن تداعی می‌شود. این اشیاء نه برای دفاع، شکار یا هر چیز دیگری بلکه از یک سو برای زیبایی و از دیگر سو برای جلب توجه است و امیدی برای رسیدن به هدفی خاص در پس خود دارد. برخی امید به زیباتر نشان دادن خود با این اشیاء و جلب نظر دیگران و به نوعی به رخ کشیدن خود را دارند و برخی دیگر امیدهای ماورائی‌تر و اهدافی والاتر در نظر دارند.

هرچند در اعصار گوناگون شاهد ساخته شدن زیورآلات مختلف توسط انسان بودیم اما آنچه با مهره‌های کوچک رنگی ساخته می‌شود همیشه حسی غریب و خاص با خود به همراه دارند. شاید در نگاه نخست با دیدن زیورآلاتی که از مهره‌های رنگی درست شده‌اند همه آن‌ها یک شکل به نظر بیایند. جالب همینجاست. همین شباهت‌ها، چراکه انسان چه در شرق کره زمین و چه در غرب و حتی خاورمیانه در اعصار مختلف از پارینه سنگی گرفته تا عصر حاضر همواره مهره‌های رنگینی که هریک جنسی خاص از سنگ‌های عقیق، فیروزه و لاجورد گرفته تا طلا و نقره دارند را جمع‌آوری کرده و سعی داشته با وسیله‌ای به هم متصل کند و از آن آویزی زیبا برای دست، گردن، گوش و... بسازد و به نمایش بگذارد. همین حس امید به زندگی، زیبایی، جلب توجه و محبت را بیشتر نشان می‌دهد. از این روست که این زیورآلات با وجود شباهت‌هایی که دارند، متفاوت از یکدیگرند چرا که هریک از آن‌ها توسط انسانی خاص ساخته شده که مهره‌های رنگی را بر اساس تصورات و خواسته‌های خود در یک جا جمع کرده و به بدست آوردن هدفی خاص امید داشته.

زیور آلات بدست آمده از منطقه باستانی عمارلو واقع در خاور رودبار و شمال لوشان





روایت یازدهم  
الهه سالار

## کتیبه میخی

موزه ایران باستان

وقتی با عنوان یک اثر، یک امید مواجه شدم ذهنم مدتی با این سوال مشغول بود که کدام اثر موزه‌ای برای من یادآور امید است. خود موزه با قابلیت‌ها و امکاناتی که برای مخاطبان خود ایجاد می‌کند برای من یادآور امید است. امید به تجاربی متفاوت، امید به آینده‌ای متفاوت. اما نوشتن از یک اثر موزه‌ای خاطره-انگیز و امیدبخش برایم سخت بود.

شیرین‌ترین و ناب‌ترین لحظات من در موزه با حضور کودکان بوده است. کودکانی که مشتاق به ورود به فضای رمز آلود موزه هستند. در این سال‌ها هر بار با رسیدن به میدان توپخانه تهران وجودم مملو از امید می‌شود. امید به ایجاد تغییری کوچک حتی برای یک نفر، امید به ایجاد حس متفاوت، امید به شناخت، شناخت با کمک آثار موجود در موزه، شناخت گذشته با کمک دستاوردهای گذشته و ساخت آینده.

وقتی با کودکان در زیر طاق ورودی موزه ایران باستان می‌ایستم، کودکانی هیجان زده برای ورود به مکانی ناشناخته، سرشار از امیدم. امید برای خلق لذت از دیدار تک تک آثار موزه. در گام‌های نخست هیجان بازدید مسیر را دشوار می‌کند. با ورود به تالار موزه ملی ایران کودکان با هیجان به هر سو می‌روند و دیگر گفتگو مشکل می‌شود. هر یک از آن‌ها از گوشه‌ای صدايت می‌کنند و سوال‌های زیادی ذهنشان را مشغول کرده است. با این هیجان‌ها، گویی تمام تلاش‌ها برای آمادگی‌های پیش از بازدید به مانند گردی به هوا می‌رود. اما می‌دانم که در کنار یک اثر تمام نفس‌ها در سینه حبس خواهد شد و تمام وجودشان گوش می‌شود. این اثر همیشه نوید بخش امید است. نقش برجسته تالار بار عام و سپس لوح نوشته‌ای به زبان پارسی باستان. وقتی



آغاز به خواندن لوح به زبان پارسی می‌کنم کودکان سراپا گوش می‌شوند، نفس‌ها در سینه حبس می‌شود و مشتاق برای فهم آنچه شنیده‌اند. خاطره اولین بار مواجه خودم با این اثر در ذهنم جاری می‌شود. با خواندن هر جمله سراپا شوق و امید شدم. آغاز کلام با نام آفریننده، آفریننده‌ای که جهان را آفریده، که مردم را آفریده، که شادی را برای مردم آفریده. و دوباره با خواندن این جملات و دیدن نگاه‌های مشتاق کودکان برای دانستن امیدوار می‌شوم.

حال با یادآوری این جملات در روزهایی که تجربه شادی مشکل‌تر از هر زمان دیگری به نظر می‌رسد یک بار دیگر امیدوار شدم. امید به شادی، امید به آفرینش شادی برای مردم، برای کودکان.





روایت دوازدهم  
گلنوش زنجانیپور

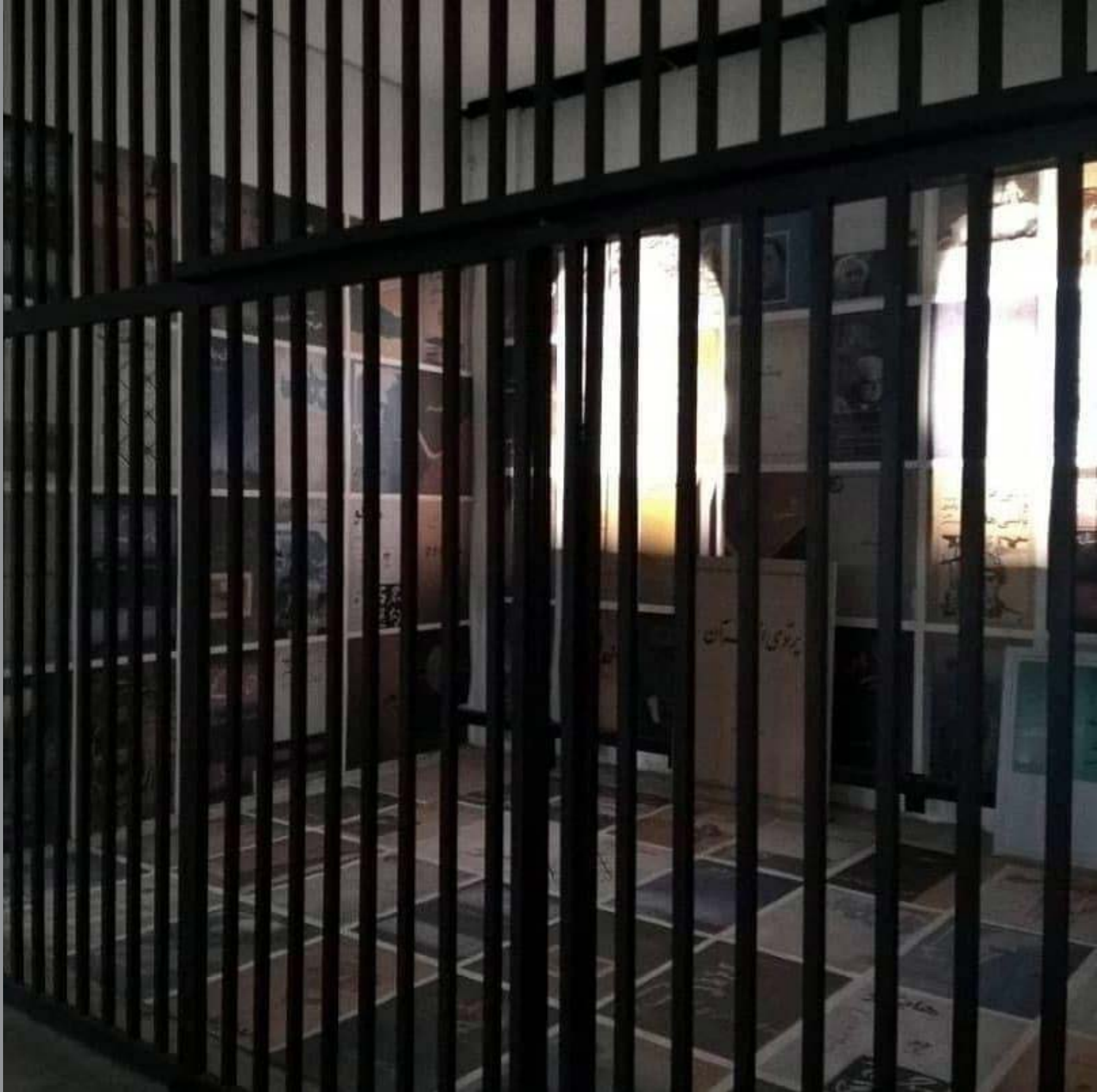
## سکه تالر

موزه پاراجانف

سکه تالر در خانه موزه پاراجانف برای من نمادی از امید است. این سکه در اتاق یادگاری‌های دوران زندان سرگئی پاراجانف (سینماگر منتقد سیاست‌های شوروی و استالین) قرار دارد. پاراجانف در زندان از داشتن خودکار و کاغذ و هر وسیله‌ای که با آن به خلق اثر هنری رسید، محروم بود. اما توانست با استفاده از درهای آلومینیومی که روی شیشه‌های شیر قرار داشت برای خلق اثر بهره ببرد. او با ناخن روی آن‌ها نقش می‌زد و نقاشی‌هایش شبیه به سکه‌های باستانی رومی مشهور به تالر شد. کپی یکی از این سکه‌ها به عنوان جایزه برای جشنواره فیلم بین‌المللی ایروان با نام «زردآلوی طلایی» انتخاب شد. فیلمسازان ایرانی همچون عباس کیارستمی، داریوش مهرجویی هر یک صاحب یکی از آن‌ها هستند.

این اثر از دل سیاه‌چاله‌های زندان بیرون می‌آید و تندیس یک جشنواره می‌شود. سینماگران با آرزوی به دست آوردن این تندیس در جشنواره شرکت می‌کنند. این امید است.





روایت سیزدهم  
علیرضا مقدم نیا

## ندامتگاه و کتاب مستطاب آشپزی

ندامتگاه باغ موزه قصر، اندرزگاه فراموش ناشدنی

نیکلای مارکوف، هشتی دو، انتهای بند موزه پهلوی دوم، سلول زندانیان اهل قلم ... سلولی که مملو از نماد کتاب‌هایی است که بعضا نویسندگان با حکم اعدام و ابد دست از امید، نگاشتن، آموزش و آموختن در زندان و خارج از آن برنداشتند. در بین آن حجم از کتاب‌های مهندسی، مذهبی، شعر، رمان، ترجمه و...، کتابیست متفاوت به نام «مستطاب آشپزی از سیر تا پیاز». مولفی که سال تولدش با افتتاح زندان مرکزی ایران یکی است و امسال ۹۱ سالگی خود را جشن می‌گیرد. بر خلاف قریحه شورانگیز ادبی، سیاسی و فلسفی خود در حبس به آشپزی علاقه مند می‌شود و ورق پاره‌هایش در زندان را بعدها تکمیل کرده و به چاپ می‌رساند.

در تاریخ ۱۰ مرداد ۱۳۹۶ «کمیته ملی ثبت میراث ناملموس» نجف دریابندری را به عنوان «گنجینه زنده بشری» در میراث خوراک و فهرست «حاملان میراث ناملموس (نادره‌کاران)» به ثبت رسانید.





روایت چهاردهم  
مریم فیضیاب شهریوری

## تابلوی سهراب سپهری

چند سال پیش در موزه جهان نما کار می‌کردم، در یکی از سالن‌های موزه تابلویی بر دیوار نصب بود که وقتی وارد سالن می‌شدم يك راست می‌رفتم جلوی تابلو، این تابلو اثر سهراب سپهری بود که زمینه مشکی با نوارهای رنگی داشت. با اینکه زمینه تابلو تیره بود اما اون خط‌های رنگی برای من حس امید و زندگی داشت. بعضی از متخصصین تفسیر این اثر رو شروع زندگی یا تولد می‌دانند که با رنگ سبز شروع میشه و تمام مراحل زندگی رو با رنگ‌های مختلف هنرمند نشون داده تا پایان زندگی. اما برای من همیشه حس امید، زندگی و جوانی را داشت و شاید شروع دوباره‌ها. یادمان باشد که کوچکترین امید دادن به کسی شاید بزرگترین معجزه‌ها را ایجاد کند. پس مهربانی را در این روزها از هم دریغ نکنیم. محل نگهداری این اثر موزه جهان نما، مجموعه نیاوران می‌باشد.





## فرش شیخ صفی ۱۰۵ رج

موزه فرش

روایت پانزدهم  
پرتو حسنی زاده

در وهله نخست فرش برایم نماد امید است؛ فرش نماد خانه، سکونت و آرامش است. زمانی که انسان تصمیم گرفت مامن خود را بفروشد، به زیبایی این کار را انجام داد.

طبیعت، فرهنگ، اعتقاد و قصه زندگی را با همان تنوعی که وجود دارد، با رنگ‌های مختلف و گره به گره در فرش پدید آورد.

اما فرش ۱۰۵ رج طرح شیخ صفی که در سالن نخست موزه فرش، سمت چپ آویخته شده، به نظرم خاص است.

ظرافت، جزییات و طیف رنگی انتخاب شده حکایت از نگاه دقیق و باطمینان دارد. این ظرافت و زحمت نشانه‌ای از روح بشر است؛ بدون حضور او چنین چیزی آفریده نمی‌شد.



## فرسکو مدرسه آتن

اثر رافائل سانتی

روایت شانزدهم  
نگار ساقریچی

مدرسه آتن روایتی از رافائل سانتی، نقاش و معمار برجسته عصر رنسانس یا عصر روشنگری است. عصری که جای خرافه را نور آگاهی گرفت و شاید در میان نقاشی‌های این عصر هیچ‌کدام به اندازه مدرسه آتن نوید این روشنگری را نمی‌دهند. فرسکو روشنایی بخش رافائل بر دیوار یکی از مذهبی‌ترین سازه‌های جهان نقش بسته، اتاق امضاء اقامتگاه پاپ در رم. نقاشی منظره‌ای کم‌نظیر است از علم، تفکر، آگاهی، گفتگو، نظم، ارتباط، نور و آشتی میان دو اندیشه. دو قلمرو فلسفه مادی ارسطو و فلسفه معنوی افلاطون در میانه این نقاشی به هم گره خورده‌اند. زندگی در همه جای این نقاشی و در چهره تک تک فیلسوفان به تصویر کشیده شده جاری است.

مدرسه آتن بیانیه‌ای از همبستگی است؛ جایی که آسمان و زمین، انتزاع و تجربه در کنار یکدیگر می‌نشینند تا امید به جهانی زیبا، دلخواه و در عین حال واقعی را به تصویر بکشند. در این نقاشی نه نژاد برتر است و نه سرزمین، نه عقاید گروهی خاص و نه هوش عده‌ای از انسان‌ها. ابن رشد گویی از فیثاغورس درس می‌گیرد. بطلمیوس و زرتشت نیز در حال گفتگو درباره تفکرشان هستند. افلاطون و ارسطو عقایدشان را با ظرافتی انکارناپذیر که فقط از دستان هنرمند رافائل برمی‌آید در هم تنیده‌اند و هر یک بر نشانی از عقیده دیگری صحنه می‌گذارند. این فرسکو غایت همه آن چیزی است که زمانی تصور می‌شد در میان قوانین پوسیده کلیسای بی‌رحم قرون وسطی از دست رفته و دوباره بر دیوار نماینده بی‌چون و چرای همان کلیسا همچون آتشی روشنگر زبانه می‌کشد. مدرسه آتن نماد علم و خرد است؛ پلکان طلایی بشر رو به آینده‌ای روشن و آگاه.





روایت هفدهم  
لیلا ابراهیمی فر

## جام سفالین شهر سوخته

جامی سفالین با نقشِ بزی در حال پرش کهن‌ترین انیمیشن جهان، شناخته شده از گوری پنج هزار ساله.

می‌گویند اولین انیمیشن دنیاست. به عبارتی هیچ شی باستانی تا به امروز به ما اینقدر حرکت را تلقین نکرده حرکتی که بز کوهی برای خوردن برگ به سمت درخت می‌دود. بله درخت زندگی، درختی که نماد امید و زندگیست. هر وقت برای بازدیدکنندگان موزه توضیح می‌دهم و همراه آنان به دور ویتترین می‌چرخیم با خودم فکر می‌کنم این بز با چه تلاش و قدرتی می‌دود تا به درخت نزدیک شود. درختی که برای چند مدتی می‌میرد، به خوابی بسان خواب ابدی فرو می‌رود و دوباره جان می‌گیرد؛ می‌روید. بعد کمی لبخند می‌زنم. پس ما باید برای بقا برای زندگی برای امید بدویم و همیشه یادمان باشد بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر.

جام انیمیشن متعلق به هزاره سوم پیش از میلاد بوده و در سال ۱۹۸۳ در شهر سوخته کشف شده است. هم اکنون این جام در موزه ایران باستان نگهداری می‌شود و مولاژ آن در موزه منطقه‌ای جنوب شرق قرار دارد.





روایت هجدهم  
آرش صابری نیا

## تابلوی موج عظیم هوکوسای

از زمانی که به صورت حرفه‌ای با دنیای هنر آشنا شدم و هنر بخشی جدا نشدنی از زندگی مرا تشکیل داد، عاشقانه هنر شرق را ستایش کردم؛ از ایران گرفته تا چین و ژاپن همه را عزیزتر از جان دانستم. خاطرم نیست برای اولین بار کجا و در چه کتابی چشمانم با اثر موج عظیم هوکوسای آشنا شد ولی هرچه بود و در همان نگاه اول و با در نظر گرفتن کیفیت بد چاپ کتاب‌های وطنی دل از من ربود. زمان زیادی چشم به نقاشی دوختم و حالا پس از گذشت سالیان دراز هر بار که موج عظیم را می‌نگرم انگار اولین بار است و تاب برچیدن نگاه را ندارم.

موج عظیم اثری سرشار از بازی‌های بصری است. مملو از رنگ و حرکت نماد کاملی از زندگی و قایقرانانی که تنها چند ثانیه با مرگ و برخورد با موجی سهمگین فاصله دارند. اما هنرمند قاب‌بندی را به نحوی چیده که کوه فوجی در پس زمینه اثر دیده شود. در امواج انحنایی ایجاد شده و تنه یکی از قایق‌ها که به پایین کشیده شده است، تاکید بیشتری بر کوه دارد و توجه بیننده به فوجی معطوف می‌شود. کوهی که به عنوان نمادی از امید و خوش‌شانسی برای مردم و فرهنگ ژاپن است. در این اثر هنری تنها راه نجات و امید قایقرانان از موجی مرگبار است و زندگی که همچنان جاری است و ادامه دارد. موج عظیم کاناگاوا بخشی از مجموعه‌ای است به نام سی و شش چشم‌انداز از کوه فوجی که «کاتسوشیکا هوکوسائی» در فاصله بین ۱۸۳۰ تا ۱۸۳۳ خلق کرد. این اثر به صورت رنگی بر روی چوب چاپ شده است، در طراحی آن از جوهر و رنگ استفاده شده و کاغذی به ابعاد ۱۰ در ۱۴ اینچ به کار رفته است. تمام نقاشی‌های این مجموعه اشاره‌ای به کوه فوجی به عنوان عنصری مقدس و امید بخش دارند، ولی همان طور که در این نقاشی می‌بینید، کوه فوجی همیشه عنصر غالب صحنه نیست. نسخه‌هایی اوریزینال این اثر در موزه ملی توکیو، موزه متروپولیتن نیویورک و موزه بریتانیا در معرض نمایش است.





## سقف کاخ مرمر

(موزه هنر ایرانی)

روایت نوزدهم  
زهرا بیدقی

تمامی حس‌های مثبت در درون هر فرد به امید ختم می‌شود که در همه انسان‌ها به صورت غریزی وجود دارد. گنبد کاخ مرمر توسط استاد معمار لرزاده و با الهام از مسجد شیخ لطف الله ساخته شده است.

وقتی برای اولین بار زیر این گنبد قرار گرفتم احساس کردم معمار با ابزار و طرح خود رفته که با تمام وجود امید را برای ما به تصویر بکشد و این اجرا برای این معمار بهانه‌ای شده تا امید به توانستن را به خوبی برای ما نشان دهد. توانستن از دید بعضی افراد، دنیای غیرقابل دسترس و گنگ است ولی در مقابل برای بعضی‌ها دست یافتنی؛ که از نظر من معمار در عظمت این گنبد این واژه را برای ما دست یافتنی کرده است.

تکرار این کاشی‌ها باعث شده چشم لحظاتی طولانی آن‌ها را دنبال کند و معمار در اجرای آن بسیار موفق بوده است. کما اینکه اگر شما در یک اثر هنری هیچ توقفی نداشته باشی و در همان لحظه هم به فراموشی بسپاری‌اش، به طور یقین هنرمند در خلق آن موفق نبوده اما این اثر شما را وادار به ایستادن می‌کند. رنگ‌ها در روحیه افراد تاثیرگذار است و می‌تواند روحیه را به امید و آرامش و یا غم و استرس دعوت کند. بازی با رنگ در کاشی‌های هفت رنگ این گنبد خصوصا رنگ‌های آبی فیروزه‌ای آن نقطه امید را در درونم روشن می‌کند. با دیدن این گنبد در یک لحظه امیدی در درون به وجود می‌آید که این امید و نیروی مضاعف باعث حرکت به سوی توانستن در هر فرد می‌شود.

موزه‌ها را ابزاری برای امید دادن انتخاب کنید. حتما جواب می‌گیرید، در آن‌ها جستجو کنید و روی آثاری که دوست دارید تمرکز کنید، رابطه برقرار کنید. حتما انرژی آن اثر را دریافت خواهید کرد.



روایت بیستم  
سید صدرالدین حقیقی

## تار ۱۵۰ ساله

موزه موسیقی اصفهان

تار برای من نوید بخش ترین اثر موزه‌ای است. روزی که برای کارآموزی چند هفته‌ای به موزه موسیقی اصفهان رفتم. وقار تار ۱۵۰ ساله موزه من را چنان مجذوب خود کرد که من تا یک سال پابند آنجا شدم. تار مانند اثری همه‌چیزتمام میان دیگر سازها بود. روزهای بعد با خودم گفتم باید چیزی بیش از یک وقار این علاقه را در من به وجود آورده باشد و آن اصالت و قدرت و نوای تار بود. پس از مدتی فهمیدم که جذابیت تار از آن جهت است که این ساز حزن و اندوه توام با امید را در آهنگ (به اصفهان رو) اثر استاد تاج اصفهانی را به دوش می‌کشد. آهنگی که از شنیدن آن سیر نمی‌شوم چون تداعی کننده تمام نمادهای اصالت اصفهان است. قدم زدن با یار از جلفا تا پل‌های زنده رود و کِز کردن چهارباغ و عظمت میدان نقش جهان، و این که اصفهان را بهشت ثانی لقب می‌دهد و محلی دنج برای همنشینی با یار و گذراندن ساعاتی برای خُرم بودن، همدم بودن، بی غم بودن و پناهگاه غریبان معرفی می‌کند، و تداعی کننده جریان زندگی در کوچه پس‌کوچه‌های اصفهان است. این شد که در آن روزها نواختن تار را دست و پا شکسته یاد گرفتم و تار برایم کلیدواژه‌ی تمام روزها و اتفاقات خوب و عاشقانه در اصفهان شد.





## میز سفالین

موزه آبگینه

روایت بیست و یکم  
معصومه پورنصیر

هیچ شبی پایان زندگی نیست. از ورای هر شب دوباره خورشید طلوع می‌کند و بشارت صبحی دیگر می‌دهد. این یعنی امید هرگز نمی‌میرد. برای زندگی کردن دلخوشی کم نیست. شمردن بلدی؟ گاهی سخنی از یک دوست، گاهی دست یافتن به یک آرزو و گاهی یک اثر هنری نور امید را در دلمان روشن می‌سازد. در روزهای سخت و غم‌انگیز، هر کدام از ما به کلام و نگاه محبت‌آمیز یکدیگر به شدت نیازمندیم. ادبیات شیرین فارسی سرشار از اشعار و داستان‌های حکیمانه و امیدوارکننده می‌باشد. شاهنامه کتابخانه بزرگی است که در آن می‌توان درباره موضوعات مختلف خواند و آموخت.

فردوسی همواره نگاه خوش‌بینانه به روزگار داشته و همیشه از تاثیر لطف و رحمت الهی در پیروزی و موفقیت انسان در مراحل مختلف زندگی سخن گفته است. امید در سخن فردوسی:

نباشد ز یزدان کسی ناامید اگر شب شود و روی روز سپید/نماینده شب به روز سپید  
گشاینده گنج پیش امید

همه رنج‌ها گشته آسان بدوی برو روشنی اندر آورده روی/از آن ماهش امید فرزند بود  
که خورشید چهر و برومند بود

سخن‌های امید گویم کنون/که دل را به شادی بود رهنمون  
میز سفالین واقع در تالار لاجورد ۲ موزه آبگینه و سفالینه‌های ایران، ساخته شده از نه قطعه کاشی با تکنیک لعاب هفت رنگ و طرح ستاره هشت پر یا شمسه می‌باشد. نقوش هر قطعه برگرفته از نقش مایه‌های انسانی و ملهم از داستان‌ها و مجالس بزم شاهنامه فردوسی می‌باشد که نام شخصیت‌ها و حماسه‌سازان نام‌آشنایی از آن دیوان، در قطعه میانی میز ذکر شده است. این اثر فاخر منسوب به علی محمد اصفهانی بوده که در قرن ۱۳ ه.ق (اواخر دوره قاجار)، به انجام رسیده است.





روایت بیست و دوم  
سمانه صفاری

## الماس دریای نور

الماس دریای نور با آن رنگ صورتی دلفریبش برای من نمادی از امید و دلگرمی است. از دوران مدرسه عکسش را دیده بودم و افسانه‌ها در موردش زیاد شنیده بودم. تا چند سال پیش وقتی فهمیدم کجا نگهداری می‌شود، فقط به عشق دیدن او بود که پا به موزه جواهرات ملی گذاشتم.

زمانی که دیدمش، چیزی درون قلبم روشن شد. اصلاً نمی‌توانستم چشم ازش بردارم، زمان متوقف شده بود و او داشت قصه تعریف می‌کرد؛ قصه «امید».

که فلانی من را ببین؛ من از دل جنگ‌ها و درگیری‌ها و بحران‌ها آمده‌ام. نبین که انقدر آرام نشسته‌ام اینجا و دلبری می‌کنم.

بعد از آن هر بار که دیدمش، امید در دلم بیشتر رنگ می‌گرفت. الان هم که عکس‌هایش را نگاه می‌کنم همین را می‌گویم که این روزهای پر از سختی تمام می‌شود تو الماس درونت را بیرون بکش.





روایت بیست و سوم  
فرامرز علیخانی



## چیدمان مدرنیته

خانه موزه بهشتی

دوستان «فرهنگ موزه» ایده خوب معرفی یک اثر موزه‌ای امید آفرین را طرح کرده‌اند. عکس تندیس آیت‌الله دکتر بهشتی و فرزندش کنار وسایل شخصی ایشان در خانه موزه شهید بهشتی نشان می‌دهد. این چیدمان به زندگی ایشان در دهه چهل و پنجاه شمسی اشاره دارد. دوره‌ای که مهمترین صحنه‌های تقابل اقشار سنتی جامعه ایران با تجددگرایی همه جانبه حاکمیت متجدد شکل گرفت. مقاومت اقشار سنتی فقط در عرصه سیاسی و اجتماعی نبود و گاه به تقابل با مظاهر تکنولوژیک آن هم می‌رسید. اما در این عکس یک روحانی برآمده از حوزه علمیه قم به عنوان نماینده سنت، مجهز به جدیدترین وسایل و ابزار روز دیده می‌شود. این مسئله وقتی اهمیت پیدا می‌کند که بدانیم برخی از اقشار سنتی جامعه بعد از گذشت نیم قرن هنوز هم برای استفاده از اینگونه ابزار و وسایل تردید می‌کنند.

اما استفاده یک روحانی از گرامافون، ضبط صوت و لینگافن آموزش زبان انگلیسی چه ارتباطی با امید دارد؟ اهمیت این عکس و هم‌نشینی یکی از نمایندگان سنت با مظاهر تکنولوژی و به نوعی تجدد در این است که بدانیم مهم‌ترین مسئله تاریخ دویست سال اخیر کشور ما چگونگی مواجهه سنت با تجدد و مظاهر آن بوده است. این عکس برای من امیدوارانه است چون نشان می‌دهد می‌شود ریشه در سنت داشت و با تجدد در ستیز نبود. متأسفانه بعد از گذشت دو سده از اولین مواجهه ایرانیان با مظاهر تجدد، سنت‌گرایان و تجددخواهان ایرانی نتوانسته‌اند راه تعامل و گفتگوی با یکدیگر را بیاموزند، و هر یک برای حذف دیگری تیغ از نیام کشیده، هل من مبارز می‌طلبند. گاهی نمایندگان تجدد سوار بر سمند قدرت، سنت را نادیده گرفته و مواقعی سنت‌گرایان چشم بر تجدد و مواهب آن بسته و به نفی آن برخاسته‌اند. اما تجربه زیسته آیت‌الله دکتر بهشتی چشم‌انداز دیگری پیش چشم ما می‌گشاید. روش او فقط به استفاده از ابزار تکنولوژیک برآمده از مدرنیته غربی محدود نمی‌شود. به گواهی موافقان و مخالفان بهشتی، او در منش فردی و کنشگری اجتماعی به رواداری، پذیرش دیگری و آزادی مخالفان پای‌بند بود. از همین منظر این عکس برای من امیدآفرین است.





## سکه پوراندخت

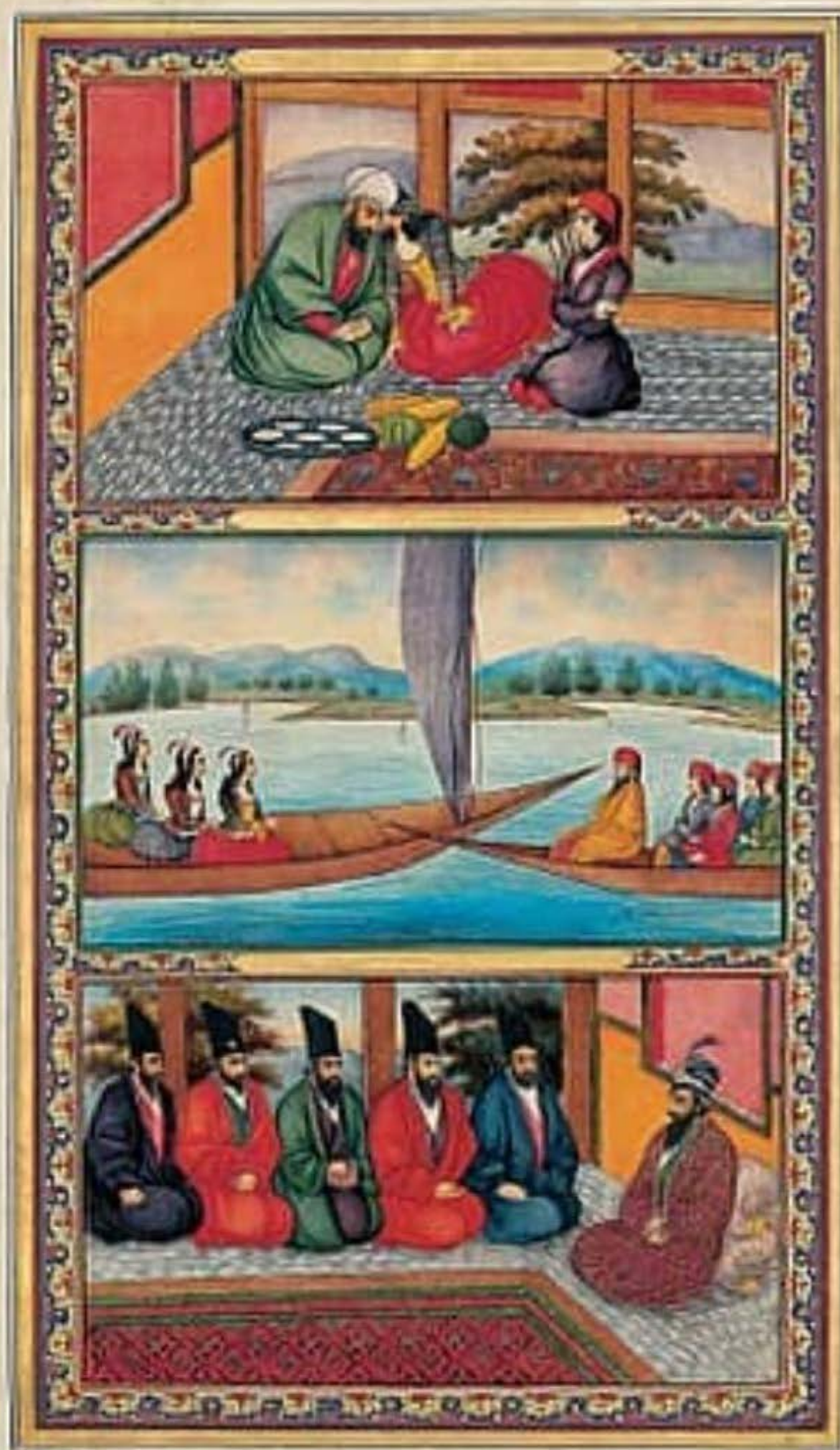
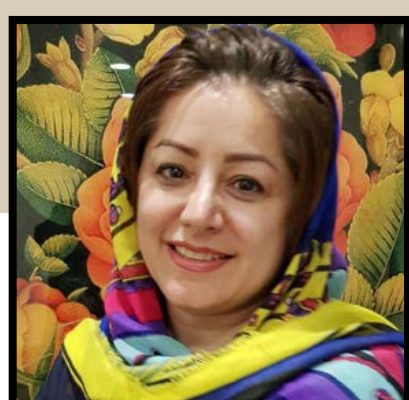
(۶۳۱-۶۳۰ میلادی)

روایت بیست و چهارم  
علی مال‌زیری پاپی

در سکوت این روزها، موزه‌ای اصیل، در میان پارکی وسیع در غرب تهران؛ کنار دریاچه‌ای کوچک، با درختان چنار و سرو، کنار یک هتل قدیمی و نیمه متروک؛ زیر نورهای زرد و سفید ال‌ای‌دی، در ویتروینی با نمای سنگ و شیشه و چند دوربین مدار بسته؛ سکه‌ای نقره‌ای به قدمت چهارده قرن قرار دارد. این سکه روایت دختری است که با برادرکشی وارث تخت شاهی ساسانی شده است. پوراندخت یکی از دختران خسرو پرویز به اعتقاد اغلب محققان حدود شش تا هفت ماه و برخی مورخان اسلامی یک سال و چهار ماه بر ایران حکومت کرد و در صلح به مرگ طبیعی مرد. این سکه الهام‌بخش سرزمینی است که زن همواره مورد احترام بوده و هست. این سکه نشانه‌ای است بر امید زنان این سرزمین که در تاریخشان همواره سربلند و امیدوار بوده‌اند. این سکه نشانه‌ای است بر تداوم یک ملت که زن گوهری است در درون خانواده.

بر روی سکه تصویر نیم‌تنه نیمرخ پوراندخت با صورتی زیبا، چهره‌ای پرداخت شده با جواهری از گل‌ها بر گیسوانش، گیسوانی که در سه طرف صورت، بر سر او افتاده است. دو رشته مروارید بر گردن و آویزی بر روی سینه، دو قطعه گل زرین به شکل هلال ماه و ستاره و نواری موج‌دار از شانه‌ها به طرف بالا کشیده شده است. تاجی با شکوه با تزئین مرواریدی و گوهرنشان بر سر و سه قطعه گل جواهر نشان بر آن نصب است. در بالای تاج دو بال نمادین ساسانی که هلال ماه و خورشید را در میان گرفته نقش بسته. در طرفین تاج نیز هلال ماه و ستاره و در پشت آن ستاره‌ای قرار دارد. مقابل چهره و پشت سر به خط پهلوی: «بوران یا بورانو» و عبارت متداول «فره افزوت» یا «فره افزون» نقر شده است. در پشت سکه آتشدانی در وسط و دو نگهبان در اطراف است. هر یک از نگهبان‌ها شمشیری به دست، هلال ماه بین نگهبان سمت راست و ستاره‌ای بین نگهبان سمت چپ و نشان محل ضرابخانه بین زنجیره داخلی و نگهبان در طرف راست قرار دارد. این سکه در موزه پول ایران نمادی از امید و تداوم یک ملت است که همواره الهام‌بخش بوده است.





روایت بیست و پنجم  
لیلا حقیقت‌جو

## نسخه خطی هزار و یک شب

نسخه خطی زیبای هزار و یک شب به مصوری استاد تصویرساز صنیع الملک می‌تواند روایت زیبای امیدواری باشد. داستان شهرزاد قصه‌گو که سینه به سینه از گذشته‌ای بسیار دور به ما رسیده و قصه تسلیم نشدن و امیدواری است. داستان تو در تویی که هزار و یک شب شهرزاد قصه‌ها را بر آن داشت تا با امید به فردایی نیامده دیگر، شبی را از پس شب دیگر سپری کند تا بلکه کور سوی امید زندگیش را رهایی بخشد. هزار و یک شب که با بیم و امید سپری شد. هزار و یک شب شهرزاد ملک را با روایت‌هایش به دنبال خود کشاند تا ملک روان رنجور را از پریشان حالی نجات داده و خود نیز از مرگ حتمی بجهد و در نهایت موفق شد.

داستان زیبای شهرزاد و شهرزادگان روایت اکنون ماست. روایتی که مستمسک خلق آثاری چون نسخه هزار و یک شب کاخ گلستان شد. شهرزاد می‌آموزد، امید حتی اگر اندک هم باشد رهایی‌بخش است و هیچ شبی نیست که صبح نشود. چرخ گردون دوار است. دوار.





روایت بیست و ششم  
مریم حصارکی

## قرآن ارسنجان‌ی

قرآن ارسنجان‌ی در موزه ملک برای من پر از احساس امید است. امید به زندگی و آینده بهتر. علت این انتخاب برای من، حضور روح همکاری جمعی برای رسیدن به هدف مشترک و عالی است. گروهی متشکل از خطاط، صحاف، نگارگر و کاغذساز و جلدساز با هم کار می‌کردند تا سرانجام نتیجه کارشان کتابی شود که برترین کتاب‌ها باشد و هدیه‌ای شود که بهتر از آن دیگر نباشد.





روایت بیست و هفتم  
زینب حقی مقدم

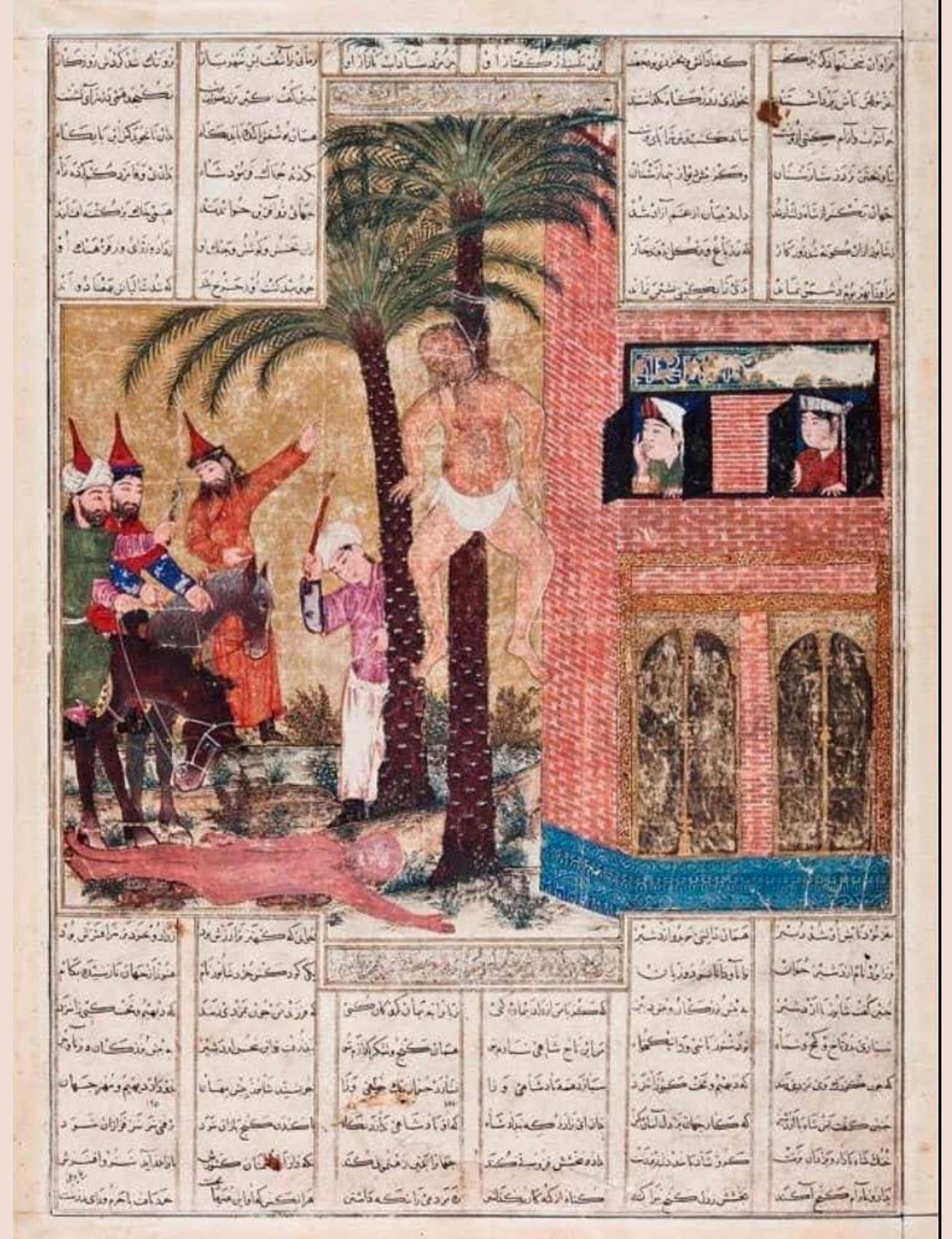
## فرسکو آفرینش آدم

فرسکوی «آفرینش آدم» اثر میکل آنژ همیشه برای من تجسم امید بوده و جذبه‌ی معجزه و عشق و آفرینش را در من زنده نگاه داشته و اعجاز آن همیشه ناامیدی من را به چالش کشیده است. این اثر بر چهارمین قاب سقف مشبک کلیسای سیستین و در اقامتگاه رسمی پاپ در کشور واتیکان قرار دارد که در سال ۱۵۱۱م توسط میکل آنژ نقاش، پیکر تراش، معمار و شاعر ایتالیایی و بر اساس داستان آفرینش انجیل کشیده شده است.

خلق و ثبت لحظه‌ای شکوهمند از دمیدن روح در بدن انسان که در قالبی فیزیکی و با لمسی کوچک میان انسان و خداوند صورت می‌گیرد و حاصل آن انفجاری است که اکنون بشریت می‌خوانیمش.

وقتی برای نخستین بار زیر سقف کلیسای کوچک سیستین ایستادم و با منع صحبت و عکاسی، در کنار هزاران نفر دیگر در سکوت و بُهت به این اثر زیبا خیره شدم، دیدم که میکل آنژ، انسان را نه تنها ظریف و ترسو، بلکه چنان قوی، زیبا و توانا نقش کرده که با اتصالش به خالق، با وجود رانده شدنش از بهشت -با آنکه بیمناک بود- پا بر روی زمین گذاشت و آیندگان خود را رقم زد؛ آینده‌ای که هم اکنون ماست... برای درک بیشتر آثار، ذهن و هنر معجزه‌گر خالق این اثر، رمان «رنج و سرمستی» به قلم ایروینگ استون که شرح زندگی میکل آنژ است را پیشنهاد می‌کنم.





## روایت بیست و هشتم صدیقه قدرت آبادی

## برگی از شاهنامه دموت

هیچ نمادی در امیدبخشی و نویددهندگی مانایی فرهنگی برای ما ایرانیان چون «شاهنامه» حکیم توس نیست. با گردشی کوتاه در تالار نگارگری موزه رضا عباسی درخواهید یافت که در تمامی دوران‌های سیاسی پس از سرایش شاهنامه، فاخرترین نسخه‌ای که توسط نامداران هنر هر دوره شامل نگارگران، خوشنویسان، مذهب‌بان و مجلدان نگاشته و آراسته شده؛ کتاب اشعار حکیم ابوالقاسم فردوسی است. شاهنامه فقط یک اثر نیست؛ مجموعه‌ای است از اسطوره، تاریخ، زبان، هنر، جهان بینی، اخلاق و فرهنگ یک ملت.

نمادی است از پیروز شدن و مانایی فرهنگ و هنر یک ملت بر بیگانگان و گذر از تمامی سختی‌ها و ناملایمات در طول اعصار. شاهنامه سفیر تمام و کمال یک تمدن است که امروزه آذین‌بخش بسیاری از موزه‌های دنیاست. شاهنامه راز ماندگاری‌ست که شاید یک از هزار آن شناخته نشده است. ایران و شاهنامه هر دو ارجمند و ماندگار باد.

تنها برگ این شاهنامه با شماره ۲۵۳۰ به خط نسخ در موزه رضا عباسی نگهداری می‌شود. این برگ با موضوع به دار آویختن مانی با مکتب مغول (ایلخانی) می‌باشد. اندازه کاغذ ۳۷۷\*۵۲۰ میلی‌متر و اندازه جدول ۲۹۵\*۴۰۸ میلی‌متر می‌باشد. نگاره نشان‌دهنده دو درخت نخل است که بر درخت جلویی مانی را که تنها شالی بر کمر دارد به طنابی آویخته‌اند. در پایین درخت شخصی عریان با اندامی بی تناسب دراز کشیده و افرادی به شیوه‌ای نزدیک به نقاشی چینی ساخته شده است.

در کتیبه‌ای سر فصل داستان به قلم زر که دور آن محرز شده و در اطراف نیز با نقوش شطرنجی تزئین یافته، نوشته شده است: (صورت مانی نقاش بر درخت آویخته)





روایت بیست و نهم  
مجید نصرالله زاده

## پنجره ملاقات زندان قصر

در این روزها که همه رسانه‌ها بر موج کرونا که بخش مهمی از جوامع بشری را مختل کرده سوار هستند و ناامیدی همه دنیا را فرا گرفته، مجله «فرهنگ موزه» با طرح ایده یک اثر، یک امید، موجی از امیدواری را در بین مخاطبین خود بخصوص جامعه موزه‌داران ایجاد کرده که به نظرم رسید یکی از فضاهایی که امیدبخش روزهای سخت دوران زندان و زندانیان زندان قصر بوده را معرفی کنم.

همانطور که در عکس می‌بینید پنجره‌های زنگ‌زده اتاق ملاقات زندان سیاسی گواه روزهایی هستند که تاریخ معاصر کشور کم به خود دیده و چه روزهایی که خانواده‌ها با عقاید و مسلک‌های مختلف چشم انتظار دیدن عزیزانشان برای چند لحظه از پشت همین پنجره‌های رنگ باخته امروزی به امید می‌ماندند تا از پنجره روبرویی جگرگوشه‌شان را ببینند؛ اما روزهای ملاقات در این فضا فقط دو روز در هفته انجام می‌شده و آن هم تنها به بستگان درجه یک اجازه ملاقات داده می‌شد. ملاقات‌کنندگان یک طرف این دیوار و زندانیان طرف روبروی آن‌ها می‌ایستادند. همه زندانی‌ها به فاصله یک و نیم متر از ملاقات‌کننده (که به فاصله اجتماعی این روزها شبیه بود) در دالان روبرویی قرار می‌گرفتند و با هم شروع به صحبت می‌کردند که صحبت همزمان این همه آدم سر و صدای زیادی به راه می‌انداخت؛ به طوری که صدا به صدا نمی‌رسید



و صحبت کردن را مشکل می‌کرد اما همان ۵ دقیقه باعث تسلی خاطر خانواده‌ها می‌شد.

زندانی‌ها در آن روز با امیدواری تمام لباس‌های بهتری می‌پوشیدند و خیلی مرتب برای دیدار با عزیزانشان به سالن ملاقات می‌آمدند تا بر خانواده‌ها سخت نگذرد و وانمود می‌کردند که بسیار خوش و خرم هستند. ملاقات در این سالن اما علاوه بر دیدار با عزیزان فواید دیگری هم داشت و آن اینکه اقوام و خویشان برای زندانیان مایحتاجی از قبیل کمی پول و میوه و خوراکی‌های دیگر می‌آوردند که این موارد توسط زندانیان بین همه هم‌بندی‌ها به طور مساوی تقسیم می‌شد تا کسانی که در آن روزها ملاقات کننده نداشتند از آن امکانات بی نصیب نمانند.

در پایان باید اشاره کنم که این فضا در موزه زندان سیاسی به همان شکل با همان صداها و تشبیهات که در روز ملاقات انجام می‌گرفته بازسازی گردیده و توسط کارشناسانی که خود روزی زندانی سیاسی همین زندان بوده به مخاطب ارائه می‌شود.





روایت سی‌ام  
هایده صیرفی

## شلوار باستانی متعلق به جهان پهلوان غلامرضا تختی

موزه ملی ورزش، المپیک و پارالمپیک

کمتر از یک سال است که از افتتاحیه موزه ملی ورزش، المپیک و پارالمپیک می‌گذرد. در همان روزهای آغازین راه‌اندازی موزه و در پی فراخوان دریافت آثار از پیشکسوتان و قهرمانان و فدراسیون‌ها و ... روزی در دفتر موزه مشغول به کار بودم که در باز شد و پهلوان هیبتی از فدراسیون کشتی وارد شد و اشیایی را روی میز گذاشت گفت: «اینم شلوار باستانی آقا تختی و گواهی شرکت در بازی‌های آسیایی ۱۹۵۸ توکیو آقا تختی» و ادامه داد: «جاشون توی موزه است چون به مردم و جوون‌ها امید میده تا مرام آقا تختی رو دنبال کنند. پهلوونی یعنی امید و اعتماد. رخصت» و رفت.

و من فکر کردم يك پهلوان با آنکه فره پهلوانی را از ابتدا بر پیشانی دارد و نهادی نیکو سرشت و خویی جوانمردانه و خصلت‌های يك دل‌آور را می‌باید به تنهایی پهلوان نمی‌شود مگر آنکه پرورنده آیین و مرامی باشد و چنان در آن باور پرورنده شود که به زیب پهلوانی آراسته گردد که نیک و بد را بیاموزد و همچون «رستم» نیای پهلوان یک قوم شود.

آیین جوانمردی و پهلوانی باوری بسیار کهن است که پیوند تنگاتنگی با تاریخ و فرهنگ سرزمین ما دارد. این آیین نه تنها در مرام و مسلک یک پهلوان، (که صورت معنایی آن چیزی جز دل‌آوری، پارسایی، شکیبایی، مهرورزی، پیمان و اصالت و فرو شکوه نیست)



رُخ می‌نماید که در صورت ظاهری آن (که همانا کشتی پهلوانی و ورزش زورخانه‌ایست) نمود پیدا می‌کند. چنان که غلامرضا تختی رخصتی گفت و فرصتی گرفت. میلِ دلیری را بر شانه‌ها چرخاند و سنگ صبوری را بر بالای سینه نگه داشت و با صدای خوش کباده‌ی هستی کمانداری نمود و با آهنگِ عزم و اراده، سپاسداری، رادی، راستی و مهرورزی و امید تا آن روزی که مقدرش بود در گود زندگی چرخید و به اجرای فرمان عشق پرداخت. همان فرمانی که آیینش همت، سخاوت، فتوت، جوانمردی و پهلوانی است. او آرام آرام پهلوان و امید مانای دل مردم شد.

غلامرضا تختی ۳۷ سال و ۴ ماه و ۱۲ روز زیست. (۵ شهریور ۱۳۰۹ - ۱۷ دی ۱۳۴۶)





## به سرزمین بدون بازگشت، قلمرو ارشکیگل

روایت سی و یکم  
هانا جوانمردی

«ایشتر دختر سین تصمیم گرفت./ به خانه‌ای که هرکس به آنجا وارد شد، خارج نمی‌شود.

به راهی که از آن هیچ بازگشتی نیست،/ آنجا که هیچ نوری نمی‌بیند، در تاریکی زندگی می‌کنند،

آنجا که هم چون پرندگان لباس پوشیده‌اند، یا بال‌ها به جای لباس ...»  
نقش بر آجری لعاب‌دار از دوره نو آشوری (نگهداری در گالری برکت) و مشابه همان نقش بر آجر لعاب‌دار دیگری از محوطه مانایی تپه ربط سردشت (موزه باستان‌شناسی ارومیه) نقش بسته است. نیم تنه انسانی (مونث) با پنجه و پاهای شیر و بال پرنده. بیان تجسمی این آجر فیگوری است که با دستانش در حال فشار به کناره‌های آجر است و گویی در فضایی تنگ اسیر است یا در حال مبارزه با چیزی است. در هنر نوبابلی و نوآشوری زنی که از جلو کاملاً عریان نشان داده شود یا از کمر به پایین برهنه و نیز بال‌دار باشد، احتمالاً ایشتر را به تصویر می‌کشد.

در اساطیر بین‌النهرین آمده است که زمانی ایشتر برای یافتن دوموزی به جهان زیرین تحت سلطنت خواهرش ارشکیگل هبوط می‌کند: در این هنگام ایشتر باید از هفت دروازه بگذرد تا به جهان زیرین برسد. او جامه شاهوار بر تن می‌کند و خود را با گوهرها می‌آراید. اما ارشکیگل به نتی، نگهبان هفت دروازه، فرمان می‌دهد که در هر دروازه بخشی از گوهرها و لباس گرانبهای ایشتر را از او بگیرند و این نقش همان زمانی را



نشان می‌دهد که ایشтар تمامی آرایه‌های خود را از دست داده است. از طرفی پس از هبوط ایشтар در زمین باروری متوقف می‌شود و زمین سرد و فسرده می‌شود. از این روی به جای ایشтар کسی را به زیر زمین روانه می‌کنند تا او بتواند به زمین بازگردد؛ قرعه به نام دوموزی، شوهر الهه، زده می‌شود و خدایان مقرر می‌دارند نیمی از سال او و نیمی از سال خواهرش، گشتی ننه، به زیر زمین بروند تا ایشтар بتواند به زمین بازگردد و باروری از سر گرفته شود و برگشتن از سرزمین بدون بازگشت برای ایشтар محقق می‌گردد و آغاز بهار را نوید می‌دهد.





## تابلوی دختر گل

اثر سالوادور دالی

روایت سی و دوم  
بهناز بهرامیان

تابلوی girl flower surrealist اثر سالوادور دالی از جمله آثاری است که در بین آثار فاخر موزه جهان نما برای من تداعی گر امید و نماد دلگرمی و میل به تداوم زندگی می باشد. این اثر زیبا که گلی با رنگ آتشین را بر روی پیکره بانویی نمایش می دهد، همیشه یادآور این موضوع است که شکوفایی هر آنچه که در ذهن و اندیشه انسانی است منوط به گذر از سختی ها و کسب تجارب و رد شدن از تاریکی ها و نومیدی ها و دشواری ها برای رسیدن به نور و با نیروی امید و اتکال به پرتو لایزال الهی است. امید به دیدار نور و آینده روشن است که باعث رویش گل از درون دل خاک سیاه می شود و امید است که سبب گذر از رنج ها برای رسیدن به فراغت و آسودگی می شود . این اثر زیبا با نام «دختر گل» از جمله آثار زیبا و مفهومی گالری جهان نما می باشد که در آن میل به ایجادِ دگرگونی در زندگی روزمره از طریق آشکارسازی امرِ شگفت انگیز و تصادفی عینی نهفته در نظم ظاهریِ واقعیت آن است.





روایت سی و سوم  
مأنده دوستی



## عروسک آکوابا

خوب یادم هست! چند وقتی بود که زندگی آن روی زمختش را نشانم می‌داد. امید و آرزوهایی که روز به روز از آنها دورتر می‌شدم و سنگ‌هایی که کنار زدنشان سخت‌تر از توانم بود. آن روز از قبل می‌دانستم که قرار است تنها در موزه باشم. راستش را بخواهید روزهای تنهایی در موزه را دوست داشتم! به موزه که رسیدم، مثل همیشه کلید انداختم، در را باز کردم، از پله‌ها سرازیر شدم و به آشپزخانه رفتم و یک قوری چای دم کردم.

و بعد به طبقه بالا رفتم تا موزه را برای روزی پر ماجرا آماده کنم. هنوز چراغ اتاق نمایش را روشن نکرده بودم که سایه زنی کنار ویتترین‌های آفریقا می‌خکوبم کرد. یک زن یک زن سیاه پوست با خالکوبی‌های عجیب بر صورت و شانه‌هایش، در حال لالایی خواندن برای خواباندن کودکی که بر پشتش بسته بود. در ویتترین آفریقا باز بود و عروسک آکوابا سرجایش نبود.

زن که انگار منتظر ورودم باشد، متوجه نگاهم به جای خالی عروسک شد، در همان حال که لالایی می‌خواند، لبخند کوتاهی زد و به کودکی که حالا دیگر بر پشتش به خواب رفته بود اشاره کرد.

قصه آکوابا را می‌دانستم، بارها تعریفش کرده بودم. در سرزمین‌های آفریقا وقتی آکوابا می‌فهمد توانایی به دنیا آوردن کودکی را ندارد و بعد از اینکه از تمام راه‌های درست و



غلط طی کرده‌اش ناامید می‌شود... به جنگل درختان آبنوس می‌رود بهترین تکه آن را انتخاب می‌کند و آن تکه چوب بیجان را به شکل دخترکی می‌تراشد و مثل یک مادر که کودکی دارد، آن را بر پشتش می‌بندد.

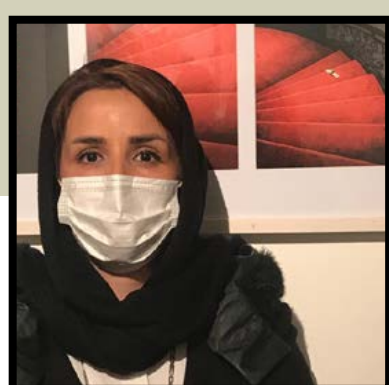
به خودم که آمدم زن سیاه پوست و کودکش ناپدید شده بودند و عروسک آکوآبا در دستان من بود.

عروسک چوبی سیاهی که هیچ گاه جای فرزند را برای آن زن غنایی نمی‌گرفت اما به او یادآور می‌شد که اگر از تمام حقایق زندگی ناامید شدی، چیزی بساز تا تو را به یاد آرزویت بیاندازد، چون اگر همیشه به آن بیاندیشی و امیدوارباشی بدون شک به آن خواهی رسید.

برای من عروسک آکوآبا از مجموعه عروسک‌های ملل مسعود ناصری دریایی سرشار از امید است.

این عروسک را می‌توانید در موزه عروسک‌های ملل پیدا کنید!





## نامه‌های سیمین به جلال

روایت سی و چهارم  
لیلا زندگی

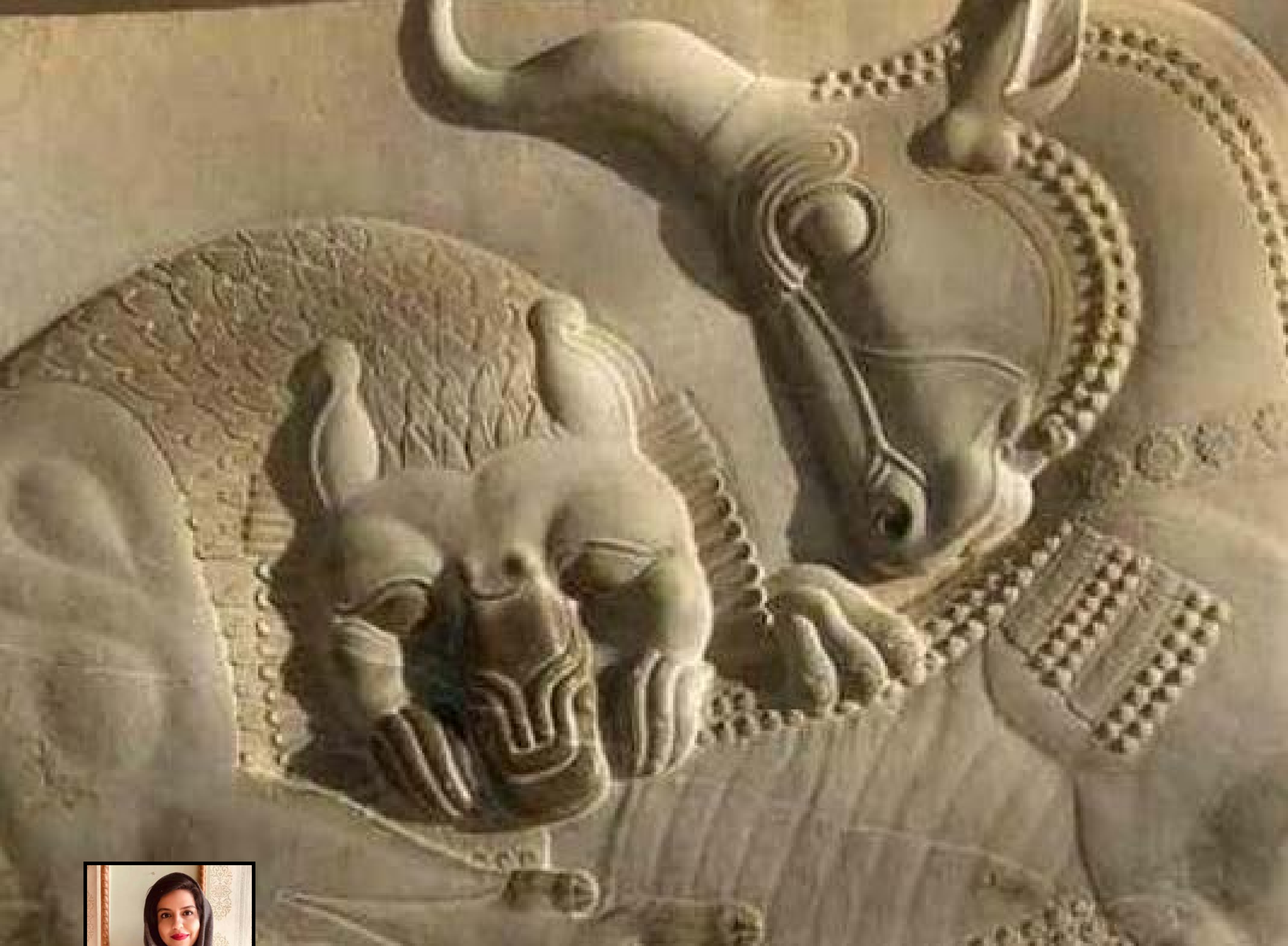
«عزیزم در انتظار آمدن نامه‌ات روز یکشنبه از ساعت ۸/۵ تا ۹ این کروکی دستی را کشیدم و برایت می‌فرستم، به زودی یک نقشه حسابی برایت خواهم فرستاد. قربانت می‌روم بشرطی که کاغذهایت دیر نکند مانند آمدنت، جلال تو.»

متن بالا پشت نویسی پلان اولیه‌ی خانه‌ای است که جلال آل احمد همان ابتدای ازدواج که سیمین برای تحصیل به امریکا سفر کرده در نامه‌ای برای او می‌فرستد و در همین زمان خانه را می‌سازد. اثر خودِ خانه است. اما ارتباطش با اُمید: آن‌ها همیشه در طول سفرهایشان، برای هم نامه‌نگاری می‌کردند. اما همیشه نامه‌ها بر یک احوال نبود. «تبم ۳۸/۵ درجه است ...» آغاز یکی از نامه‌های سیمین به جلال است، تب کرونا نیست، ناخوشی از شنیدن اخباری است که به او رسیده؛ «... طلاقِ من، کارِ نیم ساعت است ... خانه را و قسمت عمده اسبابِ خانه را که حالا دیگر روحشان را از دست داده اند می‌فروشیم ... مهریه هم از تو نمی‌خواهم. وقتی مهری نیست مهریه گو مباش. اما این جای مُهر را باقی می‌گذارم که اگر به من ثابت شود که روابط تو و هیلدا، هوسِ گذرایی بیش نبوده و هرگز قصدِ تحقیر یا بی‌وفایی نسبت به من در کار نبوده، این نامه‌ها را نادیده می‌گیریم و همه آن‌ها را با تَبی که فعلاً دارم، کابوس و هذیان تلقی می‌کنیم. به گذشته چسبیدن ارزان کردن خودِ آدم است... من و تو در این دنیا نه اولین زن و شوهری هستیم که از هم جدا می‌شویم و نه آخرین آنها؛ سیمین دانشور.



بدیهی است که این متن با اثر انتخاب شده در تضاد است. اثری که حاکی از عشق است و نامه‌ای که حاکی از فروپاشی ست. امید در همین نامه است، آنجا که سیمین نوشته؛ اما این جای مُهر را باقی می‌گذارم که به من ثابت شود. زنِ نویسنده در اصل، جایِ خالی برای درکِ حقیقت و فرصت و بخشش می‌گذارد، چرا که هنوز به عشق، اُمید دارد. زندگی‌ها فراز و فرود بسیاری دارند. آنها تا آخرین روز با هم زندگی کردند. پس از درگذشتِ جلال، سیمین تا ۴۲ سال بعد، یعنی تا آخرین روزِ حیات در این خانه زیست. آن‌ها در تمام فراز و فرودها، زندگی را معماری کردند. اثر خودِ خانه است که بدون مفاهیم معصومی چون عشق، امید، اعتماد، دلگرمی، تعهد و ... پابرجا نمی‌ماند. این را به خاطر بسپاریم که زندگی آینده دنباله زندگی مشترک گذشته خواهد بود نه دنباله این کاغذها. به سختی می‌توان باور کرد که زندگی آینده بر روی طرح این کاغذها بتواند ریخته شود. اگر لیلی و مجنون به هم می‌رسیدند داستانی پرداخته نمی‌شد.





روایت سی و پنجم  
سارا کریمان

## نبرد شیر و گاو

در فرهنگ و باور کهن ایرانی همواره دوگانه‌ی خیر و شر، تیرگی و روشنی، سرما و گرما و... در تقابل با یکدیگر بوده‌اند و بسیاری از حماسه‌ها و افسانه‌ها پیرامون آن شکل گرفته‌اند. اما در آخر تمامی این روایت‌ها به پیروزی پاکی از نا پاکی و حق بر ناحق ختم می‌شود.

باور پایان خوش و گذر از مصائب چنان ظهور بهار پس از سختی زمستان به صور گوناگون در تاریخ هنر ایران بروز یافته است.

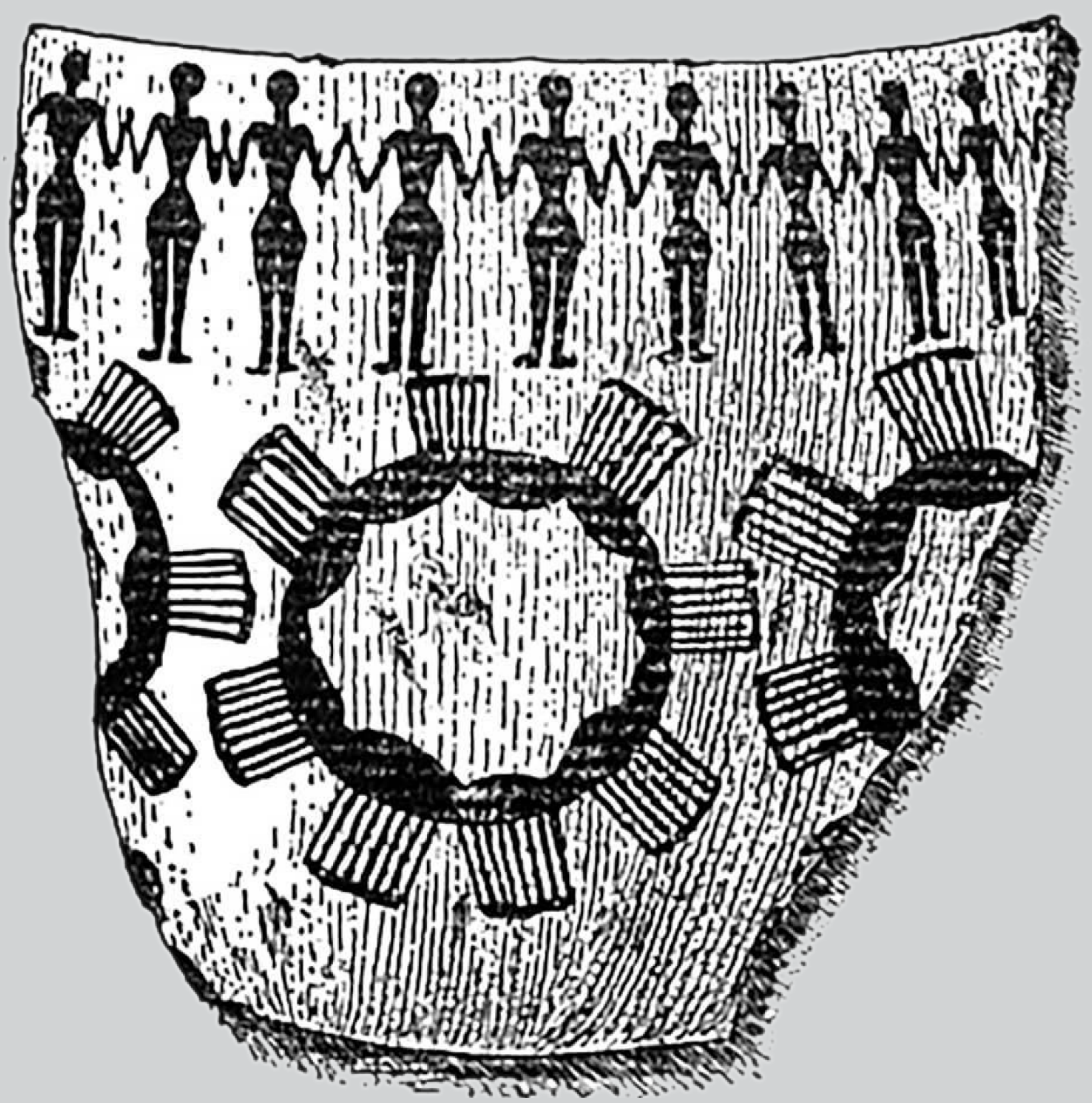
این نقش نگاره در کاخ آپادانا تخت جمشید، نمایش نبرد شیر و گاو و سمبل چیرگی اعتدال بر دشواری است.

این صحنه همچون اعلانی بر بی‌دوامی سردی و نگاه به روشنی پیش رو در ظروف و نگاره‌های دیگری نیز نقش بسته است. پیوستگی این باور به نهاد منظم و مهربان طبیعت دلگرمی برای عبور از مصائب روزگار است.

این صحنه امروز می‌تواند یادآور امیدی ذاتی در جان انسان باشد و موکد گردد چگونه در گذر ایام روشنی و گشایش پرده از تیره‌گونی ایام برداشته است.

توضیح تصویر: سنگ نگاره‌ای در تخت جمشید





روایت سی و ششم  
لقمان احمدزاده

## رقصنده‌های باستانی

نمادی از هم‌بستگی، همدلی و هماهنگی انسان‌ها در کنار یکدیگر نقوش رقص‌های دسته‌جمعی بر روی سفال‌های پیش از تاریخی تاکنون از شماری محوطه‌های باستانی به دست آمده است. در این نقش‌مایه‌های چندین رقصنده دست یکدیگر را گرفته‌اند و در حال انجام حرکات موزنِ نشاط‌آور و شادی‌آفرین هستند. رقص‌های دسته‌جمعی را می‌توان در میان عشایر و اقوام خاور نزدیک و تمامی دنیای امروزی دید. در این بین، چندین نقش‌مایه با موضوع رقص‌های دسته‌جمعی از محوطه‌های ایران به دست آمده که شاید جالب‌ترین آنها تکه سفالی است که طی کاوش‌های Lampre و Gautier در تپه خزینه واقع در دشت دهلران به دست آمده است (۱۹۰۵, Fig ۲۵۴). این تکه سفال که به هزاره پنجم پیش از میلاد تاریخگذاری می‌شود به اشتباه در برخی از انتشارات و فضای مجازی به تپه موسیان نسبت داده شده است. تکه سفال‌های مشابه دیگری با چنین نقش‌مایه‌ای از تپه سیلک کاشان (Ghirshman, ۱۹۳۸)، تپه جعفرآباد در نزدیکی محوطه باستانی مشهور شوش (Dolflus, ۱۹۷۱: fig. ۹: ۷۱)، تپه چیا سبز (Schmidt et al, ۱۹۸۹: pl. ۶۷) و تل جری در استان فارس (Schmidt et al, ۱۹۸۹: pl. ۶۷) به دست آمده‌اند.

نقش‌مایه این تکه سفال‌ها نشان‌دهنده شماری رقصنده است که دست‌های یکدیگر را گرفته‌اند و برخی از این دسته‌های رقصنده گرد یک نقش‌مایه دایره‌شکل که ماهیت آن نامشخص است می‌چرخند. این صحنه پیش از تاریخی یادآور رقص یا حرکات



موزون دسته‌جمعی است که امروزه در میان عشایر و اقوام بومی ایران مانند گُردها، لُر‌ها، بختیاری‌ها، آذری‌ها و ... دیده می‌شود. در این حرکات موزون زنان و مردان در کنار هم قرار می‌گیرند و می‌رقصند. آن‌ها هنگام اجرای رقص، با حس یک‌دلی و یکرنگی در ادای حرکات موزون سنتی مصمم و دقیق‌اند و دست در دست هم، اتحاد و همدلی و هماهنگی انسان‌ها را نشان می‌دهند.

نقش‌مایه‌های رقصنده‌هایی که دست در دست یکدیگر در حال پایکوبی‌اند می‌تواند به عنوان نمادی برای اتحاد و همدلی و هماهنگی انسان‌ها برانگیختن حس اُمید در سطح ملی و حتا بین‌الملی مطرح شود.

بنی آدم اعضای یکدیگرند، که در آفرینش ز یک گوهرند / چو عضوی به درد آورد روزگار، دگر عضوها را نماند قرار / تو کز محنت دیگران بی غمی، نشاید که نامت نهند آدمی





روایت سی و هفتم  
لیلا کفاش زاده

## تابلوی فالگیر بغدادی

از زمانی که این عنوان را برای فعالیت‌های فرهنگی دوستان موزه شنیدم در دم به یاد تابلوی فالگیر بغدادی افتادم. با خود اندیشیدم که اگر بخواهم یک اثر از موزه را به عنوان نماد امید معرفی کنم، این تابلو خواهد بود. از زمان کنکور هنر با این تابلو زلف گره زده بودم و بارها و بارها به فضای قهوه‌ای نارنجی تابلو خیره شده بودم. گرچه هنوز به دیدار رخ یار نائل نشدم و فقط به تصویر بسنده کرده‌ام. به زعم بنده تابلوی فالگیر بغدادی کمال الملک، بیشتر یک فیلم است تا یک نقاشی. به خوبی می‌شنوم صدای قلب دخترک جوان را که با هزاران آرزو نزد پیرمرد فالگیر آمده است. از سر صبح تا چشمان مشکی زیبایش را باز کرده بود ضربان قلبش اوج گرفته بود. امروز روز وعده بود و قرار بود به همراه مادر و پنهان از پدر با روبنده و چادر به دیدار فالگیر بروند.

نگاه‌های زنده تابلو و لبخند شیرین و معصومانه دخترک به بیننده دوستدار نقاشی می‌گوید: زندگی جاریست حتی اگر پیرمرد فالگیر دروغ بگوید. بی‌تابی پاهای ظریف دخترک با نورپردازی و ضربه‌های عاشقانه قلم‌مو شوق فردا دارد. شاید بی‌خبر از بخت و دلشاد از آرزو و نگاه امیدوار مادر که تمام کاخ‌های آرزو را برای دخترش می‌خواهد و بخت خودش را گره زده به بخت دخترک که با شادی او شاد شود.

پرسپکتیو زیرانداز، نگاه بیننده را به قلب روایت می‌برد و تو خواهی نخواهی از دروازه جادویی هنر پا به درون می‌گذاری و تعلیق و ابهام درون جعبه است. هر بار که به جعبه نگاه کرده‌ام به یاد جعبه پاندورای هرا افتادم که همه ناخوشی‌های جهان را در خود جمع کرده بود و هرگز نمی‌بایست گشوده شود. اما امید هم در گوشه‌ای دست و پایش را جمع کرده بود و نشسته بود. امید پنهان شده در جعبه پاندورای کمال الملک برای من نماد هنر است که در همه دوران آشوب و بی‌قراری، آرامش را به وجود آدمی هدایت می‌کند. پای جوان دخترک عمود بر خطوط زیر انداز و پای پیر فالگیر موازی با آن است. این نشانه به شدت دلگرم می‌کند و به من می‌گوید: همچون دخترک بر خطوط سرنوشت عمود شو و فایق آی. عنان در دست بگیر و تسلیم مشو. تابلو فریاد می‌زند: هیچ قفلی بر در جعبه نیست. آن را بگشای تا امید در سراسر عالم پخش شود.





روایت سی و هشتم  
نوشاد رگنی

## لوح رسم معماری

در کتابخانه و موزه ملی ملک

ماه‌های نخست‌ی بود که در موزه ملک کار می‌کردم، از پس چند سال کار در محیط دلنشین دانشنامه تاریخ معماری با همکاران بسیار نازنینش که درست در آغاز دوره شکوفایی و بار دادن زحمات پژوهشگرانش تعطیل شده بود. موزه ملک را دوست داشتم و از قبل با آنجا همکاری داشتم. اما با همه عشق به ملک، دلم غم داشت. یاد دانشنامه رهایم نمی‌کرد. آن امیدها و آن زحمتهای همه دوستان ... و ذهنم هنوز درگیر بسیاری از مسائل تاریخ معماری بود که به نظر لاینحل می‌آمد. یکی از مهم‌ترینشان فتوت‌نامه مفقود معماری بود که در دانشنامه درباره آن زیاد بحث می‌کردیم. چرا فتوت‌نامه بیشتر اصناف مربوط به معماری نظیر ناوه‌کشان و گل‌کاران و بنایان موجود بود اما هیچ اثری از فتوت‌نامه معماری نبود؟ آیا قول هانری گُربِن درست بود که معماران ایرانی نظیر فراماسون‌ها اسرارشان را مخفی می‌کردند؟ یا اینکه همه کارهای معماران شفاهی بود و عملی و دستی در نوشتن نداشتند؟ اصلاً مگر نه اینکه به شهادت اسناد مهندسان معمار آموزش می‌دیدند و نقشه می‌کشیدند و دستی در ادبیات و هنر هم داشتند؟ نقشه‌هایشان کجا رفته بود؟ ناامید بودم و می‌دانستم جوابی نخواهد بود، و اگر باشد هم مرا در آن نقشی نیست. امیدم به یافتن نسخه‌های

خطی مربوط به معماری بود که روزبه‌روز این امید ناامیدتر می‌شد. روزی در مخزن موزه داشتیم آثار را برای جابه‌جایی به مخزن جدید دسته‌بندی می‌کردیم. کارتنی در گوشه‌ای افتاده بود و انبوهی از اشیاء مختلف که به نظر کم‌ارزش می‌آمدند. امین اموال گفت این آثار در انتظار بررسی کارشناس و تأیید بی‌ارزش بودن هستند که از شمول آثار موزه‌ای خارج شوند. شیئی در یک کنج نگاهم را کشید. برش داشتم و بی‌شرم و خجالت زدم زیر گریه. یک زیج معماری با دو اِشِل مختلف در دو رو و پیرامون آن یک فتوت‌نامه معماری! انگار از آسمان افتاده بود! سریع چند تصویر گرفتم و برای استاد نازنینم دکتر قیومی فرستادم. پاسخ ایشان که باید جشن بگیریم و ذوقشان که بیشتر از من بود! دوباره امیدوار شده بودم و این امید ادامه یافت. لوحی مشابه در جایی دیگر پیدا شد و پس از آن نسخه‌ها و نقشه‌های مختلف در کتابخانه‌ها و موزه‌های مختلف جهان، اگر چه محدود اما امیدوارکننده. و امید اینکه آثار و اسناد مکتوب مهم تاریخ معماری که می‌دانم در کنجی خاک می‌خورد و کسی نمی‌داند چیست روزی کشف می‌شود. روزی معرفی می‌شود.





روایت سی و نهم  
فائزه آقایی

## محراب زرین فام درب بهشت

درب بهشت و چه نیکونامی برای این اثر، اصلاً به جز این نام، می‌توان خواندش؟! هنرمند آن بهشت را از عالم ملکوت به عالم ناسوت آورده است. رنگ، طرح، نقش و کلمات همه از عوالم بالاست، زنده است و با تو سخن می‌گوید: «به راستی برای جان‌های شما، بهایی جز بهشت نمی‌باشد. پس آن‌ها را جز به آن بها مفروشید.» اگر از روی زمین به عالم مثال دری باشد حتماً یکی از درها همین است آنگاه که در محراب به سجده می‌رود و با زمین یکی می‌شود، در فضای خالی از جریان زمان، سرش را از سجده بردارد، روبروی این کاشی‌های زرین فام که روحشان صیقلی ست بنشیند و با نقوش اسلیمی محراب و بازی رنگ‌های لاجوردش که تنه به رنگ آسمان می‌زند به بالا رود. آنگاه که دیگر سر توان برگشت نداشته باشد:

در نقطه اوج/ در نقطه عطف/ آری عطف به الوهیت/ عطف به قله/ عطف به دعا/ عطف به امید

و آیا نه اینکه ذات مناجات و دعا، جز امید نیست؟/ و گرنه چه سود از این همه دیر، کنشت و مسجد؟!

و نه اینکه هنرمند در اوج استادی خود را ذره‌ای ناقابل تصور کرده در برابر ذات عظیمی که روبروی اوست و به امید مقبولیتش چنین نقش‌ها و رنگ‌ها را کنار هم گذارده؟! شاید همین راز نهانی آن است که آدمی می‌تواند ساعت‌ها روبرویش بنشیند، زانو بزند، محو شود، در اثر و گوش جان بسپارد به تمام ذرات آن محراب که ذکر او گویند و ستایش کنند ذات لایتناهی‌اش را...

اینجا خود امید است. امید به رسیدن. امید به ختم بخیر شدن. بهشت مقصد دیدار امید امیدواران است.





روایت چهلّم  
سالار رفیعیان

## حلقه یاسین

حلقه یاسین یا آنطور که مادر بزرگ از آن گفته بود «قلعه‌ی یاسین» را پیش از آنکه در سالن هنر و زندگی موزه ملک دیده باشم در بازار رضا لابلای کفن‌های چند تکه دیده بودم؛ کنار لباس یک سفر عقبایی!!!... حلقه‌ای بود از باریکه پارچه‌ای ارزان قیمت که سوره یاسین بر آن چاپ خورده بود، درون پلاستیکی با دوخت حرارتی بر لبه‌اش،... اما فارغ از سطح کیفیت پایین مواد و شیوه اجرای آن جنس بازاری و ارزش‌های تاریخی و هنری این حلقه یاسین تقریباً صد ساله‌ی موزه‌ی ملک با خط نصیرالدین موسوی اصفهانی بر پارچه‌ای پنبه‌ای، حلقه یاسین برای من آمیزه‌ای شگفت است از امید و بیم زندگی و مرگ؛ آغاز و پایان آیین‌های گذار همانند خودِ مادر بزرگ که ما نوه‌ها، صدایش می‌کردیم: مادر؛ زنی قوی و سخت آیین‌مند!

زود شوهر کرده بود و شوهر که بیست سال از او بزرگتر بود زود مرده بود و «مادر» به قول خودش آن چهار طفل صغیر را به دندان گرفته بود یک تنه از آب و گل در آورده بود؛ پیش از بزرگترین دایی‌ام، مادر بزرگ چند شکم زاییده بود هیچکدام نمانده بودند. خانواده شوهر زبان به طعنه گشوده بود و عروس دل شکسته به ایمان خود پناه برده



بود؛ یاسین را بر پاره‌ای کرباس نوشت، هر چند سواد نوشتن نداشت! سوادش سواد قدیم بود؛ آن روزها دختران تنها سواد خواندن داشتند و نه نوشتن! اما «مادر» یاسین را با حنا بر کرباس می‌نویسد و بریده پارچه را حلقه‌ای می‌کند و پسرک نو رسیده را از آن می‌گذراند و در میان اش می‌نشانند. نوزاد در قلعه، می‌ماند و بعد از او مادر صاحب سه فرزند دیگر هم می‌شود، گرچه بعد از چهارمین فرزند، شوهر را از دست می‌دهد. چند سال بعد این قصه‌ی مادر بزرگ، در بازار رضای مشهد و در لابلای کفن‌های چند تکه برای من تجسم یافت و بعدتر در ویتترین سالن هنر و زندگی موزه ملک! اگر روبروی این ویتترین بایستی، با کمی جابه‌جایی تصویر خود را در انعکاس ویتترین، میان حلقه‌ی یاسین که در قابی از جنس پلکسی مهار شده خواهی دید! به حساب قصه مادر بزرگ، تصویر تو باید در میان این قلعه ماندگار شود گو اینکه وقتی از مقابل این ویتترین، از درون آن حلقه یا قلعه، از آن سالن، از آن موزه، از آن ساعت از آن روز، از آن شهر و از آن خاک بگذری اتفاق دیگری رقم خواهد خورد! «مادر» اسفند ماه ۴۹ در گذشت، دایی بزرگم سه سال بعد اما من اکنون در قابی از موزه ملک، حلقه‌ای می‌بینم که هر چند تار و پودش از جنس لباس آخرت است، قلعه‌ای استوار به ایمان و امید مادر بزرگ که هنوز پابرجاست.





روایت چهل و یکم  
مهدی کارخانی

## داستان جوانمرد قصاب

به قلم: فتح الله قوللر آغاسی، تاریخ: معاصر

حضرت امیرالمومنین علیه السلام در کوچه های کوفه قدم می زد کنیزی را دید که گریه می کند. فرمود: چرا گریه می کنی؟ کنیز گفت: ارباب من پولی داد تا گوشت خریداری کنم، حال که گوشت را خریده به منزل بردم ارباب می گوید: گوشت مرغوب نیست پس بده، و قصاب نیز قبول نمی کند، نه قصاب می پذیرد، و نه صاحب من، مرا به منزل راه می دهد. امام علی (ع) همراه آن زن به قصابی آمد، و از قصاب خواست که گوشت را عوض کند، یا پول آن را بدهد قصاب عصبانی شد، و چون حضرت را نمی شناخت، مشتی بر سینه امام کوبید و گفت: از مغازه خارج شو، این معامله به شما ربطی ندارد. امام علی (ع) مشتی آن قصاب را تحمل کرد و بیرون آمد و کنیز را به خانه اربابش برد. آنها حضرت را شناختند و احترام گذاشتند، و آن کنیز را با محبت پذیرفتند.

اما همسایگان قصاب اطراف او جمع شده، گفتند: می دانی مشتی بر سینه چه کسی نواختی؟ آن شخص حضرت امیرالمومنین (ع) بود. مرد قصاب امام را بسیار دوست می داشت، اما نمی شناخت، از جسارت و گناه خود در نزد امام فراوان عذرخواهی کرد. و برخی نوشتند که: با ساطور قصابی آن دست که بر سینه امام کوبید را قطع کرد، که حضرت امیرالمومنین (ع) ضمن دلداری او را شفا داد.

همیشه شنیدن داستان های پهلوانی برای ما ایرانیان جذاب و امید بخش بوده است. در داستان حضرت امیرالمومنین و جوانمرد قصاب نیز امید به منش پهلوانی و جوانمردی و لطف و بخشش بزرگان و ائمه اطهار نوید بخش رسیدن به آسایش معنوی می گردد.





روایت چهل و دوم  
زهره رمضان زاده چافوچایی

## تابلوی رشتی دوزی نبرد رستم و دیو سفید

موزه ملک

پرده ی اول:

قِلاب را هی می چرخانم؛ عه! چرا نخ رو پیدا نمی کنم؟ پارچه را پشت و رو می کنم. به نخ می گویم: تو رو خدا بازی در نیار، قِلاب که دنبالت می گرده خودتو نشون بده! و دوباره آغاز می کنن. هی قِلاب می زنم. تمرین می کنم. صدایی می گوید: کاشکی سر قِلابت برق بزنه و صیقلی بشه! آن یکی اما با سرزنش که؛ به همین خیال باش!

پرده ی دوم:

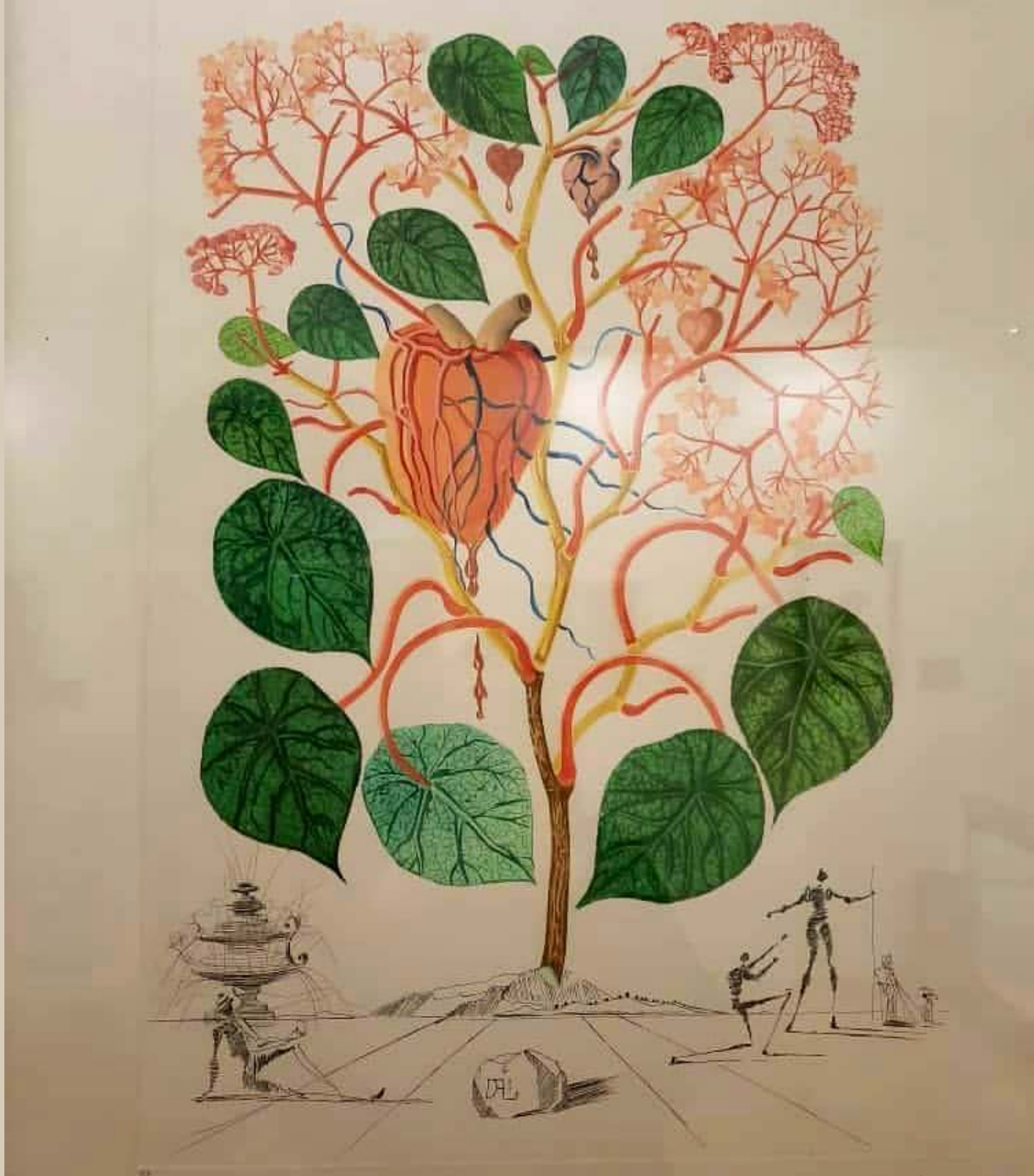
بعضی نقش ها را بیشتر دوست دارم. چقدر بازی با رنگ ها زیباست. تند و تند قِلاب می زنم. صدای خرت خرت فرو رفتن قِلاب در پارچه برایم چه کیفی دارد. گوش هایم را به این نغمه می سپارم و فکر می کنم این صدا همانقدر که مرا سرشار می کند دیگران را هم... آن یکی باز می دود در فکرم که: نه! خیلی هم اعصاب خرد کنه!

پرده ی سوم:

دهانم از تعجب باز مانده. چقدر بزرگ است و چقدر خوش آب و رنگ. تازه اسب و آدم و دیو هم دارد. وای که دلم می خواهد دستم را ببرم به سرش بکشم بویش کنم گوش کنم ببینم نخ ها چه می گویند.

در شرح اثر آمده که «... دوخت ها کیفیت خوبی ندارند و ارزش پرده به نقش پردازی آن است...» خوشحال تر می شوم. کارشناسان به دوخت آن نمره ی خوبی نداده اند. این یعنی همیشه خوب ندوختن هم بد نیست. توی دلم ذوق می کنم. کسی در ذهنم ..... نه هیچکس هیچ چیز نمی گوید. انگار «امید» آن یکی در درونم را شرمسار کرده است. «خیال» می پردازم و قِلاب می زنم.





روایت چهل و سوم  
شقایق شفاعت دوست

## قلب رویان

موزه جهان نما

اثر زیبای «قلب رویان» از سالوادوردالی هنرمند قرن ۲۰ میلادی و از پیروان مکتب سورئالیسم و فردیت انسان، در روزهای نخستین ورود من به موزه جهان نما از جمله آثاری بود که نظر مرا بیش از سایر آثار به خود جلب نمود. گرچه تمامی آثار این موزه پرانرژی، حس خوبی را در بیننده آگاه خود القا می نمایند که آن نیز نتیجه تفکر، تعقل و تجسم و جوشش درونی خالق اثر می باشد. خواه این آثار طراحی باشند خواه نقاشی و یا مجسمه سازی و... هر آنچه که هست چون از دل برآمده لاجرم بر دل می نشیند. در بدو ورود من به موزه زیبا و منحصر به فرد جهان نما، این اثر زیبا توجه مرا نسبت به سایر آثار بیشتر به خود جلب نمود. برگ های تازه و سبز رسته از تنه ای جوان و با طراوت، قلب هایی تپنده که در لابه لای شاخه ها خودنمایی می کنند همگی حکایت از تداوم و جاری بودن آن دارند و این بالندگی و شور حیات جز با امید به زندگی و ایمان به سرچشمه لایزال رحمت الهی میسر نخواهد بود. امید به مثابه مایحتاج اولیه برای برپا بودن درخت زندگی است و آفت این درخت زیبا نیز یاس و نومیدی.





## خانه موزه روستایی لپویی

استان فارس

روایت چهل و چهارم  
راضیه جعفری

عکس بالا اتاق بی بی در خانه موزه روستایی لپویی را نشان می دهد. در این اتاق تاریخ به زیبایی در حرکت است. همه چیز عمر دارد، حرف دارد، برکت دارد، تکنولوژی آن ها را له نکرده، یاغی گری های مدرن تغییرشان نداده، و از همه مهم تر امید دارد. تمام اشیاء اتاق امید را روایت می کنند. اجاقی که فرزندان و نوه های بی بی را برای صرف چای و دمنوش درون قوری قجری فرا می خواند. وارد اتاق که می شوید گرمای آن شما را جذب می کند. وسایل این خانه که همگی از نشانه های فرهنگ ایرانی هستند و چیدمان آن ها مزید بر علت این همه حس آرامش بود. وسایلی که امروز تنها به عنوان یک وسیله دکوری گاهی در خانه ای می توان دید. اجاق اتاق بی بی همیشه گرم بود مانند دل بی بی که مهر مادری را به تک تک فرزندان و نوه های کوچکش که حال قد علم کرده و هر از گاهی به او سر می زدند آموخته بود. خانه پدر و مادرها و پدربزرگ و مادربزرگ ها خانه امید فرزندان و نوه ها به حساب می آید. خانه ای که وقت و بی وقت، بی بهانه و با بهانه درش باز است و با لبخند به استقبال می آیند.





روایت چهل و پنجم  
سیده شبیم تقوی

## باغ در باغ

اثر آینه کاری باغ شازده (باغ ایرانی) از منیر شاهرودی فرمانفرمائی‌ان در باغ موزه نگارستان  
سال خلق: ۱۳۹۱

پس از قدم نهادن به تالار منیر در باغ موزه نگارستان، این انعکاس آینه‌هاست که بیش از هرچیز دیگری فضا را زیباتر و دلپذیرتر کرده است. در سرتاسر این بخش آثار مختلفی از منیر شاهرودی فرمانفرمائی‌ان وجود دارد، که چشم‌ها را نوازش می‌دهد. اما اثری که می‌تواند تا ابد، نور امید و زیبایی را در دل‌ها زنده نگه دارد، اثر باغ ایرانی است. جوی‌های روان، گل‌های رنگارنگ و درختان و سبزه‌های شاداب که همه آنها با صدها قطعه از آینه‌ها و شیشه‌های رنگی ریز و درشت به تصویر درآمده‌اند، در يك لحظه می‌تواند نمونه‌ای از یکی از شگفت‌انگیزترین و دل‌انگیزترین صحنه‌ها را مقابل هر بیننده‌ای به تصویر بکشد. می‌توان ساعت‌ها روبه‌روی این قابِ جادویی ایستاد و خود را در باغی نورانی مجسم نمود. این روزها که نور امید و دل‌خوشی‌ها کم شده، این باغ ایرانی منیر است که می‌تواند نوید آمدنِ روزهای خرم آینده را به دل‌ها ببخشد.

روزهایی که به دور از هر بیماری و تاریکی و غمی، دوباره می‌توان در دلپذیرترین باغ‌های خوش آب و هوای ایران پا گذاشت؛ در آنها قدم زد، هوای مطبوعشان را در ریه‌ها ذخیره نمود و دوباره با ذوق درموردِ امید و شادی صحبت کرد.

باغ ایرانی منیر برای من تصوّر يك رویاست، يك امید. اثری که امکان ندارد کسی با يك بار دیدنش آن را به فراموشی بسپارد. به امید طلوع روزهای پر امید در آینده‌ای نه چندان دور برای همه دنیا.





## اتاقِ اصفهانی‌ها

موزه زمان

روایت چهل و ششم  
زهرافرمانی

تمام تلاش‌های انسان در زندگی به دلیل وجود هدف و اُمید است که در انسان این دو دلیل معنای متفاوتی دارد. ایده اُتاق اصفهانی در موزه زمان که طراح آن عیسی بهادری و گچ‌بری‌های آن را برادران روحانی انجام داده‌اند از اُتاق موسیقی عالی قاپو در اصفهان گرفته شده است.

وقتی در موزه زمان کار می‌کردم بازدیدکنندگانی که برای بازدید از این اُتاق می‌آمدند برای توضیح این اُتاق با تمام وجود زمان می‌گذاشتم و توضیح می‌دادم چرا که این اثر برای من اُمیدی را به تصویر می‌کشد. اُمید به زندگی، امید به توانستن انجام کار. توانستن انجام کار و اُمید به زندگی در این اثر برای من به این دلیل است که طراح با تمام اراده خود همچنین اثر زیبایی را طراحی کرده و گچ‌برهای ماهر در سه سال پیایی بدون وقفه تَشعیرها را بر روی دیوار گچ‌بری کرده‌اند که نهایی شدن این اثر توانستن انجام کار را برای هر فردی معنی می‌کند.

گچ‌بری‌ها، تابلو گچ‌بری آفرینش، تَشعیرها، مُقَرنس‌های سه پایه، پنجره گره‌چینی شده با شیشه‌های رنگی، رنگ‌ها، روکش‌های طلا و مس تَشعیرها و همه این عوامل دست به دست هم داده‌اند تا در روحیه انسان تاثیر بگذارند و آرامش و اُمید را به وی هدیه دهند. موزه برای من همیشه تداعی‌کننده توانستن و انجام دادن است که این دو عامل سبب امید می‌شود. به موزه‌ها بروید و در آن‌ها زمان بگذارید و با دقت آثار را ببینید و در آن‌ها فکر کنید بی شک دیدگاهی مثبت به زندگی پیدا خواهید کرد.





## خط نقاشی رضا مافی

موزه ملک

روایت چهل و هفتم  
محمد نوروزی

موضوع اثر: بیتی از غزل حافظ / تاریخ خلق: ۱۳۵۲ شمسی (قرن ۱۴)

اهداکننده: بانو عزت ملک

خیلی از روزها که گذرم به تالار خوشنویسی می افتاد در مقابل این اثر می ایستادم و آن را تماشا می کردم. در نگاه اول به دلیل ترکیب بندی متفاوت این قطعه خوشنویسی که به نقاشی خط معروف است اما کم کم که چشمم به ترکیب بندی عادت می کرد ذهنم سراغ مفهوم بیت می رفت:

صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن / دور فلک درنگ ندارد شتاب کن  
اولین واژه صبح است. کلمه ای که با شنیدنش ناخودآگاه آغازی دوباره به ذهنمان خطور می کند. صبح با طلوع خورشید شروع می شود و طلوع خورشید نیز در تقابل با صبح است و این دو در کنار یکدیگر مفهوم زندگی دوباره را کامل می کنند. صبح، سحر، پگاه، بامداد و طلوع از دیر باز نزد ایرانیان باستان ارزش زیادی داشته و دارد. هنوز هم آئین شب چله یا شب یلدا گویای تداوم این احترام است. شاید این جمله قدیمی ها که می گفتند روزی را صبح قسمت می کنند این روزها که به مدد تکنولوژی روز و شب را یکی کرده ایم به گوشتان نخورده باشد، ولی گفته های قدیمی ها بی حکمت نیست. لحظه طلوع آفتاب و آغاز دوباره روز نیز از لحظاتی در شبانه روز است که ارزش معنوی زیادی دارد و نماد زندگی و فرصت و آغاز دوباره ای است. اما این آغاز دوباره گویا در انتهای مصرع که از



ساقی نام می برد قرار نیست آغازی ساده و حاصل روزمرگی و چرخش جبری کره زمین باشد که اگرچنین باشد پس این صبح با شب و خواب و بی خبری تفاوتی ندارد. این صبح قرار است بر اساس فراموشی همه بدی ها و شکست ها و رنج و عذابی باشد که تا قبل از این تجربه کرده ایم. زیرا زمان به سرعت در حال گذر است و اگر ما بخواهیم آنچه را که در سفر صبحگاهی با خود همراه می کنیم رنج ها و بدی ها باشد، در میانه راه باز خواهیم ماند از سنگینی این توشه وزین ولی ناکار آمد. پس هر صبح فرصتی است برای چشم بستن به روی همه آن چیزهایی که روحمان را تا کنون می آزرده تا سبکبال شروعی دوباره را رقم بزنیم.

صبح است ساقیا قدحی پرشراب کن / دور فلک درنگ ندارد شتاب کن  
زان پیشتر که عالم فانی شود خراب / ما را ز جام باده گلگون خراب کن  
خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد / گر برگ عیش می طلبی ترک خواب کن  
روزی که چرخ از گل ما کوزه ها کند / زنهار کاسه سر ما پرشراب کن  
ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم / با ما به جام باده صافی خطاب کن





روایت چهل و هشتم  
طاهره کشتکار

## موزه زیلو میبد

هر روز که نور از نورگیرهای گرد و گیرای بنای سالدار کاروانسرای میبد آرام و رام، پاهای لرزان و روشن خود را بر زیلوهای سالدیده موزه می‌گذارد، امید نیز بال‌هایش را باز می‌گشاید و در آئینه روز خود را باز می‌آفریند...

در این لحظات هر زیلویی آرام در سایه‌ی نام خود آرمیده است و من در خیال به دور از هیاهو و به دور از همهمه‌های هراسناک بیماری و ویروس و به دور از صداها و هراس‌های بلعنده... خود را بی اختیار در کنار «یک فرد» از آن‌ها می‌بینم؛ زیلوی: مُسَمَا؛ آغا فِضّی بنت حاجی محمد رکن آبادی ...

زیلوی آغا فِضّی است که با من در سخن است و آسوده و رها روی نقش‌های بی‌مانندش آرام می‌گیرم؛ و در آن غلغله‌ی سکوتِ سرای، بیانیهِی امید را که در حاشیه‌ی آن نگاشته است همنوا با دیگر زیلوها می‌خوانیم:

غرض نقشیست کز ما بازماند / که هستی را نمی‌بینم بقایی  
مگر صاحب‌دلی روزی به رحمت / کند در حق درویشان دعایی  
پیشینه اثر: ۱۱۰۱ ه.ق، اندازه: ۶۰/۲×۶، نقش: محرابی  
متن وقف‌نامه:

وقف کرد مسما آغا فِضّی بنت آقا حسین ابن حاجی محمد رکن آبادی این زیلو را با یک‌عدل دیگر بر مسجد جامع رکن آباد میبد تحریر فی شهر الربیع الاول سنه ۱۱۰۱ عمل مختار زمان میبدی

غرض نقشیست کز ما باز ماند / که هستی را نمی‌بینم بقایی  
مگر صاحب‌دلی روزی به رحمت / کند در حق درویشان دعایی





روایت چهل و نهم  
فاطمه احمدی

## جمجمه چند هزار ساله جراحی شده

سالهاست که به واسطه توفیق اجباری گاهی چند مرتبه در روز روبروی این جمجمه می ایستم و در حالی که صورتم رو به مخاطب است دستانم رو به حفره جمجمه است و نقطه امید را به آنان نشان می دهم. ولی هر بار که می خواهم سخن بگویم ندایی از ته قلبم بر من می تازد که پنج هزار سال پیش پزشکان توانستند بر یک بیماری غلبه کنند و تو وظیفه داری آن را چنان به خورد مخاطبت بدهی که هیچ وقت امید و درمان و فراغت از بیماری را فراموش نکند. تا اینکه مخاطبم هیچ گاه فراموش نکند که گرچه بیماری همیشه همراه بشر بوده اما این غوطه ورن در دانش پزشکی بوده اند که هر بار همچون مسافری غریب در غاری تاریک آنقدر کورمال کورمال به جلو رفته اند و شبانه روز درس خوانده اند و آزمایش ها کرده اند تا روزنه ای از امید بهبودی و سلامتی در مطالعات شبانه روزی شان باعث نجات بشر شده است. در روزگارانی که نه ادبیات نه ریاضیات نه حتی هنر به کار بشر نیامد و زمین و زمان را خانه نشین کرد؛ دنیا در مقابل پزشکان و کادر درمان زانو زد. مدال افتخار نجات جان بشریت شایسته انسان های از خود گذشته ای است که از هزاران سال پیش تا به امروز شبانه روز خطر کردند و با جسارت دست به درمان بیماران زدند شاید بتوانند با امید به کشفی جدید از یک بیماری جدید کمک به ادامه حیات بشر کنند. اگر از هزاران سال پیش نسل بشر ادامه پیدا کرد پس از این گذر هم عبور می کنیم.

نام اثر: جمجمه دختر ۱۳ ساله مبتلا به بیماری هیدروسفالی

زمان زیست: حدود ۵۰۰۰ سال محل کشف: شهر سوخته زابل

روش درمان: جراحی ترپانسیون (تصورش را بکنید پنج هزار سال پیش با برش مثلثی شکل مایع اضافه زیر جمجمه تخلیه شده و این دختر بچه تا حدود یک سال بعد زنده مانده است. پنج هزار سال پیش، نه دیروز، نه صد سال پیش، نه هزار سال پیش: پنج هزار سال پیش) محل نمایش: موزه ملی تاریخ پزشکی



# فرهنگ‌موزن

## Farhang-e Muze

E. Quarterly Journal of Museum Curatorship

February 2021

فصلنامه الکترونیکی تخصصی موزه‌داری

دوره جدید ■ شماره ۱۰ ■ شماره  
پیاپی ۲۴ ■ بهمن ماه ۱۳۹۹

@farhang.e.muze

✈ farhangemuze